گردآورنده: محمد عبدالرحیم

ترجمه‌ی امیر جابری

دیوان امام حسین علیه السلام
گردآورنده: محمد عبدالرحیم
ترجمه‌ی امیر
امام
حسین
۳
۳
۳۶

شعر – ۱

THE POETICAL WORKS OF

IMĀM HUSAYN (PBUH)

COMPILED BY: M. ABD-O-RRAḤIM

TRANSLATED: A. JĀBERI

ISBN 964-8482-03-9
9789648482034

بسم اللہ الرحمن الرحیم

دیوان امام حسین

علیه‌السّلام

گردآوری

محمد عبدالرحیم
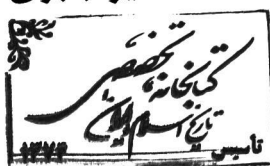
ترجمهٔ

امیر جابری

تهران - ۱۳۸۳

حسین‌بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ ق.
[دیوان]
دیوان امام حسین (ع) / گردآوری محمد عبدالرحیم؛
ترجمهٔ امیر جابری. - تهران: خورشید آفرین، ۱۳۸۳.
۲۴۰ ص.
ISBN 964-8482-03-9
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص. ۲۳۷ - ۲۴۰.
۱. شعر عربی -- قرن ۱ ق. -- ترجمه‌شده به فارسی.
۲. شعر فارسی -- قرن ۱۴ -- ترجمه‌شده از عربی.
الف. عبدالرحیم، محمد Abd al-Rahim, Mohammad،
گردآورنده. ب. جابری، امیر -۱۳۴۴، مترجم.
ج. عنوان.

PJ ۸۳۰۷۲ / د ۹۰۳۳ ۸۹۲/۷۱۳
۱۳۸۳ ف ت/ د ۵۶۲ ح
۱۳۸۳

کتابخانه ملی ایران ۸۳-۵۸۶۸ م

دیوان امام حسین (ع)

گردآوری: محمد عبدالرحیم
ترجمه: امیر جابری
حاشیه صفحات: ابراهیم حقیقی
طرح روی جلد: سعید زاشکانی
نسخه‌پردازی: عقاب علی‌احمدی
نظارت بر تولید: دفتر خدمات کتاب سوگدیانا
چاپ اول: ۱۳۸۳
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی: سیحون؛ چاپ: سعدی؛ صحافی: مصدق‌دوست
ناشر: انتشارات خورشیدآفرین، نشانی: تهران، صندوق پستی ۱۵۴۴-۱۴۶۶۵
شابک: ۹-۰۳-۸۴۸۲-۹۶۴ ISBN: 964-8482-03-9

تقدیم به آزادگان
و به شاعران

«مترجم»

رویداد عاشورا (دهم محرم سال ۶۱ هجری قمری / ۱۹ مهرماه سال ۵۹ خورشیدی)

نقاشی قهوه‌خانه‌ای، کاری از محمد مدبر

(از گنجینهٔ تابلوهای قهوه‌خانه‌ای موزهٔ رضا عباسی)

فهرست

مقدمهٔ مترجم

به راحتی نمی‌توان گفت اگر این کتاب واقعاً از آن امام حسین (ع) نباشد، چه خواهد شد؛ و البته شاید، هیچ کس قادر نباشد که انتساب آن به امام را قطعاً به اثبات برساند.

آنچه مسلم است اشعار این کتاب به لحاظ لفظ، ساده و عاری از پیچیدگی‌های بیانی و صناعات بدیعی، و به لحاظ محتوا دارای کمترین خیالپردازی و صورتگری است. برخورداری از پیامهای اخلاقی، از قبیل تشویق به دل‌کندن از دنیا و روکردن به آخرت و به کار بستن فرمانهای خداوند و دوری‌گزیدن از رفتار نکوهیده، وجه غالب این اشعار است. همان که بعدها در اصطلاح شاعران و ناقدان، زُهدیات نام گرفت. در این کتاب، همچنین، می‌توان ابیاتی در زمینهٔ تفاخر و حماسه و اندکی نیز در هجو سراغ گرفت.

مجموعهٔ این نکات گویای آن است که سرایندهٔ اشعار مورد بحث، پیشهٔ شاعری نداشته و شعر، دغدغهٔ اصلی وی نبوده است. اما اینکه آیا

این مسأله تأییدی خواهد بود بر قدمت این اشعار و امکان انتساب آنها به امام، و یا لااقل همعصران ایشان، خود سزاوار تحقیقی دیگر است. با این همه، حتی اگر برای برخی محققان، در صدور این اشعار از امام(ع) تردیدی وجود داشته باشد، باید گفت که بسیاری کسان و از جمله مؤلفان آثاری که جزو مصادر این کتاب محسوب می‌شوند، آنها را به امام‌حسین(ع) نسبت داده‌اند.

در هر صورت، خالی‌بودن جای چنین اثری در مجموعهٔ دیوان‌های فارسیِ بزرگان دین، مشوق آن بود که ترجمه‌ای، تا حد مقدور، صحیح و دقیق از آن ارائه شود. ابتکار گردآورندهٔ این اثر، در بخشهای شرح حال و فضایل امام‌حسین(ع)، که همهٔ منقولات را به منابع اهل تسنن اسناد داده نیز بر ارزش کار وی قدری افزوده است. با این حال مترجم، با اذعان به وجود کاستیهای فراوان، مصمم است که در آینده به رفع آنها همت گمارد. مترجم همچنین امید می‌دارد که اهل نظر، بزرگوارانه وی را در تحقق عزم خود یاری رسانند.

امید آنکه این دیوان، هم آنان که خواهان اشعاری از این نوع هستند را خوش آید و هم شیفتگان امام‌حسین(ع) را.

روش کار ترجمه

۱. حذف توضیحات لغوی گردآورنده که به کار خوانندهٔ فارسی‌زبان نمی‌آید. این توضیحات، به ترتیبی که مناسب دیده شد، در ترجمهٔ فارسی مدنظر قرار گرفت.

۲. افزودن برخی توضیحات لازم که از چشم گردآورنده دور مانده بود یا برای خوانندهٔ فارسی زبان لازم تشخیص داده شد. این توضیحات با علامت (م) مشخص شده است.

۳. فهرست منابع مربوط به هر شعر یا حدیث، به آخر هر فصل منتقل شد و صفحات کتاب صرفاً به متن و توضیحات ضروری اختصاص یافت.

۴. منابع مربوط به هر شعر یا حدیث، از نو ساماندهی شد و بر اساس نام مؤلف و با ترتیب الفبایی درج شد.

۵. از ارائۀ متن عربی احادیث و غیر آنها، از آن جا که عموم را به کار نمی‌آید و دسترسی به آنها برای خواص همواره مقدور است، صرف‌نظر شد؛ اما متن عربی اشعار، که مقصود اصلی این کتاب است در مقابل ترجمۀ آنها آورده شد تا صورت موزون و آهنگینِ کلام منظوم، از این طریق در دسترس خوانندگان قرار گرفته باشد.
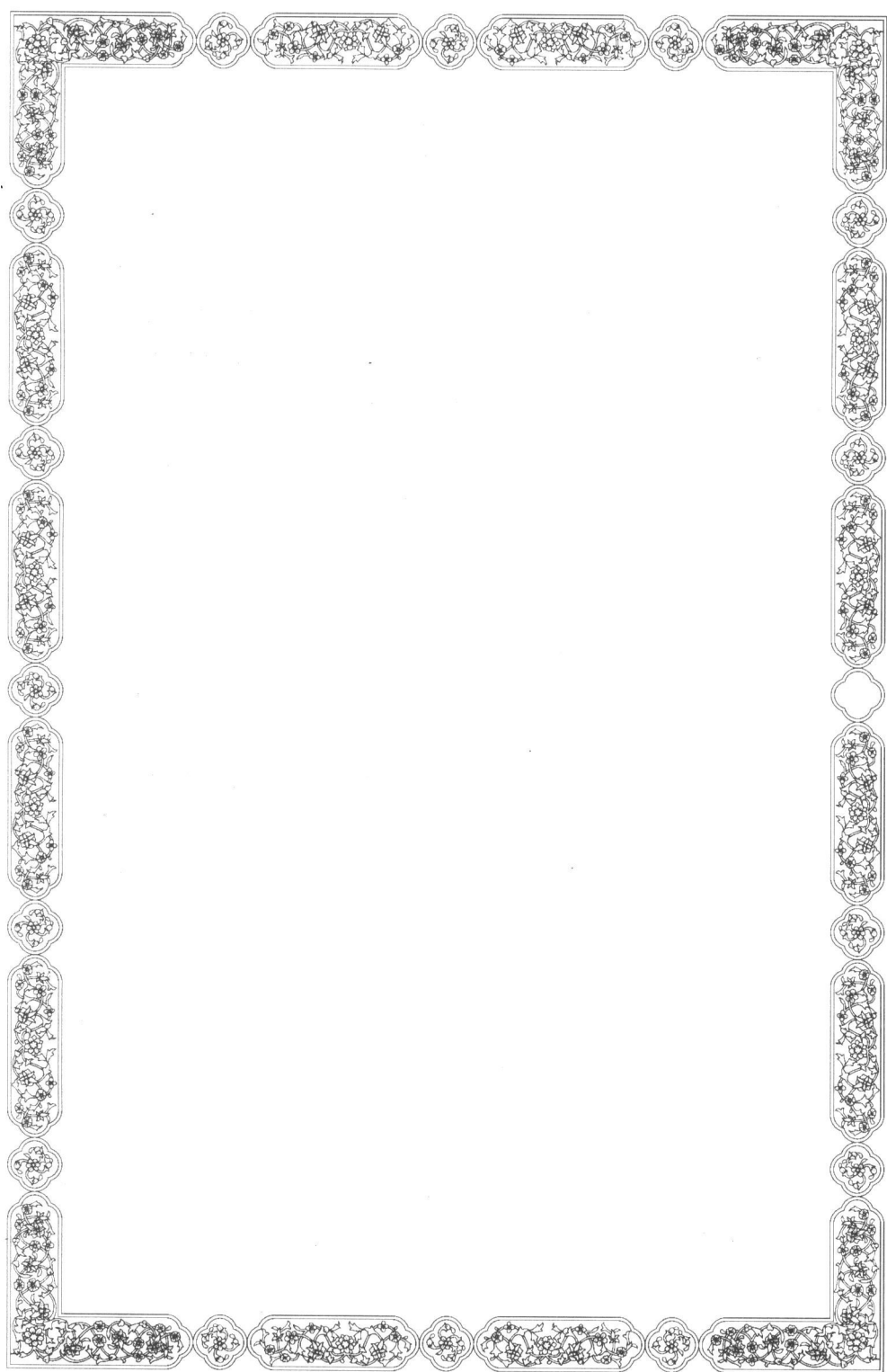
فصل اول

از سخنان پیامبر خدا درباره حسین بن علی
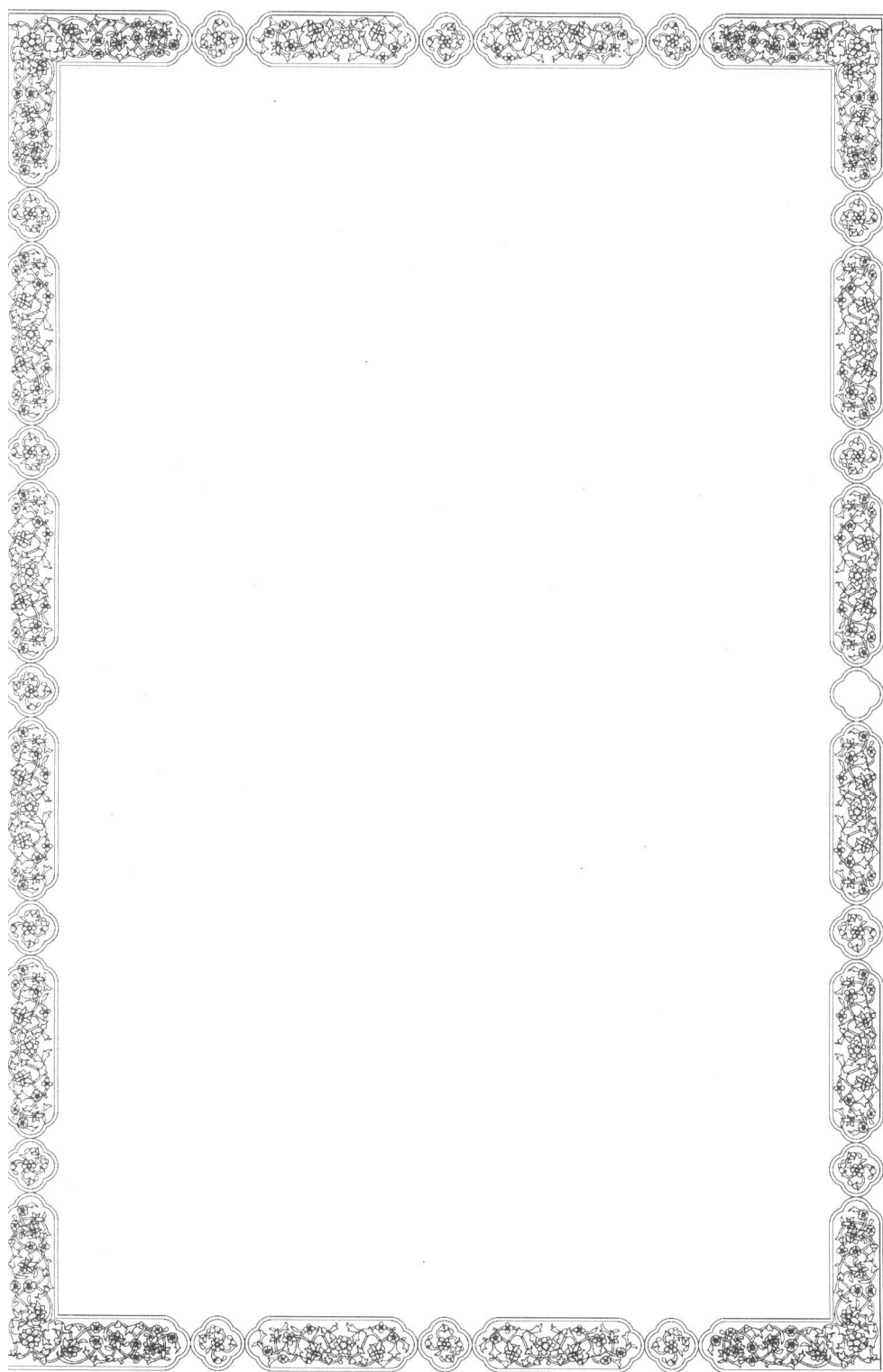
۱. از اُسامه بن زید (رض) روایت است که گفت: رسول خدا(ص) فرمود:«این دو [حسن و حسین (ع)] پسران من و پسرانِ دخت من هستند؛ بارخدایا من دوستشان دارم، پس تو هم دوستشان بدار و آن کس که دوستشان دارد نیز دوست بدار.»

۲. از سلمان فارسی (رض) روایت است که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: «هارون پسران خود را شبر و شبیر نامید، و من همچون او دو فرزندانم را حسن و حسین نامیدم.»

۳. از ابوهُرَیْره (رض) روایت است که گفت: پیامبر خدا(ص)فرمود: «هر کس حسن و حسین را دوست بدارد مرا دوست داشته است و هر کس باآنان دشمنی کند با من دشمنی کرده است.»

۴. از انس بن مالک (رض) روایت شده است که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: «به‌درستی که حسن و حسین دو گلِ خوشبوی منند در دنیا.»

۵. عقبه بن عامر (رض) گفت: پیامبر خدا(ص) فرمود: «حسن و حسین

دو شمشیر عرش خدایند که نیاویخته‌اند.»

۶. از ابو سعید خدری (رض) رسیده است که گفت: پیامبر خدا به من فرمود: «حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشتند.»

۷. از علی بن ابی طالب (ع) و ابن عمر (رض) روایت شده است که گفتند: رسول خدا (ص) فرمود: «این دو پسر من، سرور جوانان اهل بهشتند؛ و پدرشان از آنان والاتر است.»

۸. از حُذَیفه بن یَمان (رض) روایت است که گفت: رسول‌خدا(ص) فرمود: «جبرئیل نزد من آمد و مرا مژده داد که حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشتند.»

۹. از ابوبکر (رض) روایت است که گفت: رسول خدا(ص) فرمود: «این دو پسرِ من، گلهای خوشبوی منند در این دنیا.»

۱۰.از حُذیفه بن یمان روایت است که گفت: رسول خدا(ص) فرمود: «ندیدی لَختی پیش از این چه حالی به من دست داد؟ او فرشته‌ای از فرشتگان بود که پیش از این شب، هرگز به زمین فرود نیامده بود؛ که از خدای خویش رخصت طلبید تا بر من سلام کند و مرا مژده دهد که حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشت، و فاطمه خاتونِ زنان اهل بهشت است.»

۱۱. از فاطمهٔ زهرا(س) روایت شده است که گفت: رسول خدا(ص) فرمود: «حسن هیبت و والامقامیِ مرا دارد و حسین بی‌باکی و جُودِ مرا.»

۱۲. از مِقدام بن مَعْدیکَرِب (رض) رسیده است که گفت: رسول خدا(ص) فرمود: «حسن از من و حسین از علی است.»

۱۳. از انس بن مالک (رض) روایت شده است که گفت: هیچ کس از حسین بن علی به رسول خدا شبیه‌تر نبود.

۱۴. از مقدام بن معدیکرب رسیده است که گفت: رسول خدا(ص) فرمود: «این [یعنی حسن] از من است و حسین از علی.»

۱۵. از یَعلی بن مُرّه (رض) روایت شده است که گفت: رسول خدا(ص)

فرمود: «حسین از من است و من از حسین. خداوند هر کس که حسین را دوست دارد، دوست بدارد. حسین یکی از اَسباط است.»*

۱۶. از امام علی بن ابی طالب (ع) روایت شده است که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: «هر کس این را [یعنی حسین را] دوست بدارد، مرا دوست داشته است.»

۱۷. از یعلی بن مُرّه (رض) روایت شده است که گفت: رسول خدا(ص) فرمود: «حسین از من است و من از اویم. خداوند دوست بداراد هر کس که او را دوست بدارد. حسن و حسین از اسباطند.»

۱۸. از انس بن مالک (رض) روایت است که گفت: از پیامبر(ص) سؤال شد کدامیک از خاندانت نزد تو محبوب‌تر است؟ فرمود: «حسن و حسین». و به فاطمه (س) می‌فرمود: «دو فرزندم را به نزد من بخوان»، پس آنها را می‌بویید و در بغل می‌گرفت.

۱۹. از ابو ایوب انصاری (رض) روایت است که گفت: رسول خدا(ص) فرمود: «چگونه دوستشان نداشته باشم حالی که آنها دو گل خوشبوی منند از دنیا که می‌بویَمشان.»

۲۰. از بُراء بن عازِب (رض) روایت شده است که پیامبر(ص) حسن و حسین را دید و گفت: «بارخدایا من دوستشان دارم، پس دوستشان بدار.»

* اسباط جمع سِبط: در لغت عرب به معنای نوادگان (جمع نوه) است که اغلب بر نوهٔ دختری اطلاق می‌شود. طبق تعالیم تورات، سِبط بر هر کدام از قبایل دوازده گانهٔ قوم یهود که از دوازده فرزند یعقوب پیامبر منشعب شدند، اطلاق می‌شده است.

در تأویل این عبارت، وجوه مختلفی را می‌توان مدنظر قرار داد؛ از جمله آنکه حسین یکی از نوادگان من است و بس عزیز است؛ یا آنکه حسین در شرافت مقام و نزدیکی به من همچون یکی از اسباط یهود است که یعقوب(ع) دلبستهٔ آنان بود؛ یا آنکه حسین خود چون امتی است از امتها، همچنان که هر کدام از اسباط یهود برای خود قبیله‌ای بودند و جماعتی؛ و یا آنکه حسین مانند هر کدام از فرزندان یعقوب(ع) رهبر قبیله‌ای و امامی خواهد بود از دوازده امام ـ م.

۲۱. از ابوسعید خدری (رض) رسیده است که گفت: پیامبر خدا(ص) فرمود: «حسن و حسین سرور همهٔ جوانان اهل بهشتند، مگر خاله‌زادگانم عیسی‌ابن مریم و یحیی بن زکریا؛ و فاطمه خاتونِ همهٔ زنان اهل بهشت است جز مریم دخت عمران.»

۲۲. از یَعلی بن مُرّه (رض) رسیده است که گفت: پیامبر خدا(ص) فرمود: «حسن و حسین از اَسباطند.»

۲۳. پیامبر خدا(ص) فرمود: «حسین از من است و من از او؛ و او از اسباط است. خداوند دوست بدارد آن که حسین را دوست بدارد. حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشتند.»

۲۴. از حُذَیفه بن یمان (رض) رسیده است که گفت: پیامبر خدا(ص) فرمود: «چگونه شاد نباشم، حالی که جبرئیل نزد من آمد و مژده داد که حسن و حسین سروران اهل بهشتند و پدرشان از آنان والاتر است.»

۲۵. از امام علی بن ابی طالب (ع) رسیده است که گفت: پیامبر خدا(ص) فرمود: «فرزندِ پسر گلی خوشبوی است و دو گل خوشبوی من حسن و حسین‌اند.»

۲۶. از ابو هریره(رض) رسیده است که گفت: پیامبر خدا(ص) فرمود: «خداوندگارا من دوستش دارم [یعنی حسین را] پس دوستش بدار.»

۲۷. از سلمان فارسی (رض) روایت است که گفت: پیامبر خدا(ص) فرمود: «حسن و حسین دو پسر منند و هر کس دوستشان بدارد مرا دوست داشته است؛ و هر کس مرا دوست بدارد خدای او را دوست می‌دارد؛ و هر کس که خدای دوستش بدارد به بهشتش می‌برد. و هر کس با آنها دشمنی کند با من دشمنی کرده است؛ و هر کس با من دشمنی کند خداوند با او دشمنی کند؛ و هر کس که خدای او را دشمن باشد، به دوزخش می‌برد.»

۲۸. از ابوهریره (رض) روایت است که گفت: پیامبر خدا(ص) فرمود: «هر کس حسن و حسین را دوست بدارد من دوستش می‌دارم؛ و هر کس

که من دوستش داشته باشم خداوند دوستش دارد؛ و هر کس که خدای دوستش بدارد به بهشتهای پرنعمت ببرد. و هر کس با آنها دشمنی کند یا بر ایشان ستم روا دارد، با او دشمنی کنم؛ و هر کس که من با او دشمنی کنم خدای با او دشمنی کند؛ و هر کس که خدای با او دشمنی کند به آتش دوزخ دراندازد و عذابی پایدار رساند.»

۲۹. از ابوهریره (رض) روایت است که گفت: پیامبر خدا(ص) فرمود: «فرشته‌ای آسمانی که مرا زیارت نکرده بود، برای زیارتم از خدا رخصت خواست، و مرا مژده داد که فاطمه خاتون زنان امتِ من، و حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشت هستند.»

۳۰. از محمد بن عبیداللّه بن ابورافع، از پدرش، از جدش(رض) روایت است که فاطمه نزد پدر رفت و گفت: ای پیامبر خدا چیزی به آنان عطا فرما؛ پس فرمود: «به حسن بردباری و هیبت خود را دادم؛ و به حسین، بزرگی و جُودِ خود را بخشیدم.»

۳۱. از بُرَیْده (رض) روایت شده است که گفت: پیامبر خدا(ص) برایمان خطبه ایراد می‌فرمود که حسن و حسین، که پیراهنهای قرمز به تن داشتند و در حین راه‌رفتن گاه می‌لغزیدند و می‌افتادند، آمدند. پیامبر خدا(ص) از منبر فرود آمد و آنها را برداشت و هر یکی را با یک دست به بغل گرفت و فرمود: «خداوند راست گفت که إِنَّما اَموالُکُم و اَولادُکُم فِتْنَه *. من به این دو کودک نگریستم که راه می‌رفتند و زمین می‌خوردند؛ و تاب نیاوردم تا که خطبه را بریدم و به بالا یشان آوردم.»

۳۲. از خانم فاطمهٔ زهرا(س) رسیده است که دو فرزند خود را، به‌وقت بیماری پیامبر (ص) که بر اثر آن فوت نمود، نزد وی آورد و گفت: ای پیامبر خدا، این دو پسرانِ تو هستند. پس چیزی برایشان به میراث بگذار.

---

* «به‌درستی که داراییها و فرزندانتان مایهٔ دلمشغولی و غفلت شماست.» از آیهٔ ۱۵، سورهٔ تغابن (۶۴) ـ م.

پیامبر فرمود: «هیبت و والامقامی‌ام برای حسن، و جرأت و سخاوتم برای حسین باد.»

۳۳. از ابن عباس (رض) روایت است که گفت: پیامبر خدا(ص) فرمود: «ای مردم! شما را نگویم که پدر و مادربزرگِ چه کسی بهترین مردمند؟ شما را خبر ندهم که عمو و عمهٔ چه کسی بهترین مردمند؟ نیاگاهانتان که دایی و خالهٔ چه کسی بهترین مردمند؟ نگویمتان که پدر و مادر چه کسی بهترین مردمند؟ حسن و حسین. پدربزرگشان پیامبر خداست و مادربزرگ آنها خدیجه بنت خُوَلید، پدرشان علی بن ابی طالب و مادرشان فاطمه دختر پیامبر خدا، عمویشان جعفر ابن ابی‌طالب و عمه‌شان امّ‌هانی بنت ابی طالب، و دایی آنها قاسم پسر رسول خدا و خاله‌هایشان زینب و رقیّه و ام کلثوم دختران رسول اللّٰه است. و پدربزرگ و پدر و مادر و عمو و عمه و خاله‌های آنها در بهشتند و آنها خود در بهشتند و هر کس دوستشان بدارد در بهشت است.»

۳۴. از محمد بن عبداللّٰه بن ابویعقوب، از ابن ابونعیم رسیده است که گفت: نزد ابن عمر بودم که مردی دربارهٔ حکم خونِ مگس از وی پرسید. او گفت: اهل کجایی؟ پاسخ داد: از اهل عراق هستم. گفت: به این بنگرید که دربارهٔ خون مگس از من می‌پرسد حالی که خود، خون فرزند رسول خدا(ص) را ریخته‌اند؛ بااینکه شنیدم رسول خدا(ص) می‌فرمود: «آنها دو گلِ خوشبوی منند از این دنیا!»

۳۵. از عبدالرحمن بن ابونعیم بَجَلی کوفی (رض) رسیده است که گفت: شاهد ابن عمر بودم آنگاه که مردی، حکم خون مگس را از او پرسید. پس گفت: اهل کجایی؟ گفت: اهل عراقم. گفت: این را بنگرید که حکم خون مگس را از من می پرسد، حالی که خود فرزند پیامبر (ص) را کشته‌اند؛ و شنیدم که پیامبر (ص) می‌فرمود: «آنها دو گل خوشبوی منند از دنیا!»

از سخنان رسول خدا در قتل حسین

۳۶. از انس (رض) روایت است که گفت: پیامبر خدا(ص) فرمود: «این فرزندم (یعنی حسین) در زمینی از زمینهای عراق که به آن کربلاء گویند، کشته خواهد شد. پس هر کس آن را شاهد بود، باید که او را یاری رساند.»

۳۷. از علی بن ابی‌طالب (ع) روایت شده است که گفت: پیامبر خدا(ص) فرمود: «جبرئیل خبرم داد که حسین در ساحل فرات کشته می‌شود.»

۳۸. از ابن عباس (رض) رسیده است که گفت: پیامبر خدا(ص) فرمود: «خداوند به من وحی فرستاد که من به عوض یحیی بن زکریا هفتادهزار تن را کشتم و به عوض پسرِ دخترت، هفتاد هزار در هفتاد هزار تن خواهم کشت.»

۳۹. از سعید بن طریف (رض) آمده است که گفت: پیامبر خدا(ص) فرمود: «حسین بر سر شصت سال، گذشته از هجرت من کشته می‌شود.»

۴۰. از ام سلمه (رض) رسیده است که گفت: پیامبر خدا(ص) فرمود: «جبرئیل مرا آگاه کرد که پسرم حسین کشته خواهد شد؛ و این خاکِ آن زمین است.»

۴۱. از ام سلمه (رض) رسیده است که گفت: پیامبر خدا(ص) فرمود: «جبرئیل خبرم داد که این پسرم کشته می‌شود و خشم خداوند بر آن که او را می‌کشد فزونی خواهد گرفت.»

۴۲. از ام سلمه (رض) روایت است که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: «جبرئیل خبرم داد که فرزندم حسین در زمین عراق کشته می‌شود؛ پس به جبرئیل گفتم: خاک آن زمین را به من بنما، و او این خاک را آورد.»

۴۳. از ام سلمه (رض) رسیده است که گفت: پیامبر خدا(ص) فرمود: «جبرئیل با ما در خانه بود و گفت: آیا دوستش داری (یعنی حسین را)؟ گفتم: در دنیا، آری. گفت: امت تو او را در زمینی که به آن کربلاء گویند خواهند کشت. پس جبرئیل از تربت او قدری برگرفت و به من نمود.»

۴۴. از ام فضل بنتِ حارث (رض) رسیده است که گفت: پیامبر خـدا (ص) فرمود: «جبرئیل نزد من آمد و خبرم داد که امت من ایـن فـرزندم (یعنی حسین) را خواهند کشت؛ و قدری از خاک او را که سرخرنگ بود به نزد من آورد.»

۴۵. از زینب بنت جَحْش (رض) روایت است که گفت: پیامبر خدا(ص) فرمود: «جبرئیل نزد من آمد و خبرم داد کـه ایـن فـرزندم را امت مـن می‌کشد. گفتم: خاکش را به من بنما. پس خاکی سرخرنگ به نزدم آورد.»

۴۶. از سَلمیٰ، یکی از زنان انصار، رسیده است که گفت: بر امّ سلمه وارد شدم و او می‌گریست. علت را پرسیدم، گفت: هم اکنون پیامبر خدا (ص) را دیدم (یعنی در خواب) که بر سر و بر محاسنش خاک بود و گریه می‌کرد. گفتم: چه شده است ای پیامبر خدا؟ فرمود: «قدری پیش از این، قتل حسین را شاهد بودم.»

۴۷. از خانم عایشه (رض) رسیده است که گفت: پیامبر خدا(ص) فرمود: «جبرئیل خبرم داد که فرزندم حسین بعد از من در زمـین طَـف کشـته می‌شود؛ و این خاک را آورد و خبر داد که مدفن او در آن است.»

۴۸. از خانم عایشه (رض) رسیده است که گفت: رسول خدا(ص) فرمود: «جبرئیل خاکی را که حسین بر روی آن کشته می‌شود نشانم داد؛ [و خبرم داد که] خشم خدا بر آن کس که خونش را بریزد، فـزونی مـی‌گیرد. ای عایشه، سوگند به آن‌که جانم در دست اوست این مایهٔ اندوه من است که کیست آن‌که از امتم، پس از من حسین را می‌کشد؟»

پی‌نوشتهای فصل اول

۱. ابن ابی شیبه، ۹۸/۱۲؛ ابن اثیر، مبارک، ۶۵۵۶/۹؛ ابن عساکر، ۳۱۹/۴؛ تبریزی، حدیث ۶۱۵۶؛ ترمذی، حدیث ۳۷۶۹؛ طبرانی، *المعجم الصغیر*، ۱۹۹/۱؛ متقی هندی، حدیث ۲۴۲۵۵؛ هیثمی، *موارد الظمآن*، حدیث ۲۲۳۴.

۲. متقی هندی، احادیث ۳۴۲۷۱، ۳۷۷۰۱.

۳. ابن عساکر، ۲۰۵/۴، ۲۰۷؛ ابن کثیر، *البدایة و النهایة*، ۳۵/۸؛ ابن ماجه، حدیث ۱۴۳؛ طبرانی، *المعجم الکبیر*، ۴۰/۳، ۴۱؛ متقی هندی، حدیث ۳۴۲۶۸.

۴. متقی هندی، حدیث ۳۴۲۶۲؛ هیثمی، *مجمع الزوائد*، ۱۸۴/۹.

۵. البانی، حدیث ۵۶۴؛ تبریزی، حدیث ۶۱۵۵؛ ترمذی، حدیث ۳۷۷۰؛ سیوطی، *جمع الجوامع*، حدیث ۵۴۴۳؛ متقی هندی، حدیث ۳۴۲۵۱.

۶. ابن ابی شیبه، ۹۶/۱۲، ۹۷؛ ابن اثیر، مبارک، ۶۵۵۸/۹؛ ابن حجر، *المطالب العالیة*، احادیث ۲۰۱، ۳۹۹۳؛ ابن حنبل، ۳/۳، ۶۲، ۶۴، ۸۲؛ ابن عدی، ۶۳۸/۲، ۷۶۸، ۸۲۰؛ ۱۲۷۰/۳، ۱۳۷۰؛ ۱۹۵۹/۵؛ ۲۳۷۸/۶؛ ۲۷۳۸/۷؛ ابن عساکر، ۲۰۹/۴، ۲۵۵، ۳۱۷؛ ۳۶۸/۷؛ ابن کثیر، *البدایة و النهایة*، ۵۱/۲؛ ۳۵/۸؛ ابن ماجه، حدیث ۱۱۸؛ ابونعیم، *تاریخ اصفهان*، حدیث ۲۴۲؛ همو، *حلیة الاولیاء*، ۱۳۹/۴، ۱۴۰؛ ۵۸/۵، ۷۱؛ البانی، حدیث ۷۹۶؛ بغوی، حدیثهای ۱۴، ۱۳۸؛ تبریزی، حدیث ۶۱۵۴؛ ترمذی، حدیث ۳۷۶۸؛ حاکم نیشابوری، ۱۶۶/۳، ۱۶۷؛ خطیب بغدادی، ۱۴۰/۱؛ ۱۸۵/۲؛ ۲۰۷/۴؛ ۳۷۱/۶؛ ۲۳۱/۹؛ ۹۰/۱۱؛ سهمی، حدیث ۳۹۵؛ سیوطی، *الدر المنثور*، ۲۶۲/۴؛ همو، *الدرر المنتثرة فی الاحادیث المشتهرة*، حدیث ۷۱؛ شجری، ۴۴/۱؛ ۲۳۵/۲؛ طبرانی، *المعجم الکبیر*، ۲۵/۳، ۲۸؛ ۷۲/۱۹؛ طحاوی، ۳۹۳/۲؛ عجلونی، ۴۲۹/۱؛ فتنی، حدیث ۹۸۵؛ متقی هندی، حدیثهای ۱۷۷۹۵، ۳۴۲۴۶، ۳۴۶۸۲؛ نسائی، علی، حدیثهای ۶۲، ۶۷؛ هیثمی، *مجمع الزوائد*، ۱۷۸/۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴؛ همو، *موارد الظمآن*، حدیث ۲۲۲۴.

۷. ابن عدی، ۲۸۲/۱؛ عجلونی، ۳۴/۱؛ متقی هندی، حدیث ۳۴۲۴۷.

۸. ابن حنبل، ۱۶۱/۵؛ ابن عساکر، ۲۵۴/۳؛ خطیب بغدادی، ۲۳۱/۱۰؛ زبیدی،محمد، *اتحاف السادة المتقین*، ۵۶۹/۱۰؛ متقی هندی، حدیث ۳۴۲۴۸.

۹. ابن عساکر، ۴/۲۰۷؛ متقی هندی، حدیث ۳۷۶۹۹.
۱۰. ابن عساکر، ۴/۸؛ سیوطی، *جمع الجوامع*، حدیث ۴۲۲۶؛ متقی هندی، حدیث ۳۴۲۲۹.
۱۱. ابن عساکر، ۴/۲۱۴؛ سیوطی، *جمع الجوامع*، حدیث ۴۳۱۰؛ متقی هندی، حدیث ۲۴۲۵۰.
۱۲. ابن عساکر، ۴/۴۱۱؛ ابن کثیر، *البدایة و النهایة*، ۸/۳۶؛ البانی، حدیث ۸۱۱؛ عجلونی، ۱/۴۲۹؛ متقی هندی، حدیث ۳۴۲۶۱.
۱۳. ابن اثیر، مبارک، ۹/۶۵۶۳؛ بخاری، *الصحیح*، حدیث ۳۷۵۲؛ ترمذی، حدیث ۳۷۷۸.
۱۴. ابن حنبل، ۴/۱۳۲؛ ابو داود، «اللباس»، باب ۴۲؛ بخاری، *التاریخ الکبیر*، ۱/۱۱۱؛ طبرانی، *المعجم الکبیر*، ۳/۳۴؛ متقی هندی، احادیث ۳۴۵۲۸، ۳۷۶۵۸.
۱۵. ابن اثیر، مبارک، ۹/۶۵۵۷؛ ابن حبان، حدیث ۲۲۴۰؛ ابن ماجه، «مقدمه»، حدیث ۱۴۴؛ ترمذی، حدیث ۳۷۷۷؛ حاکم نیشابوری، ۳/۱۷۷.
۱۶. طبرانی، *المعجم الکبیر*، ۳/۴۰؛ متقی هندی، حدیث ۳۴۳۱۲؛ هیثمی، *مجمع الزوائد*، ۹/۱۸۵، ۱۸۶.
۱۷. بخاری، *التاریخ الکبیر*، ۸/۴۱۵؛ حاکم نیشابوری، ۳/۱۷۷؛ خطیب بغدادی، حدیث ۳۶۴؛ دولابی، ۱/۸۸؛ زبیدی، محمد، *اتحاف السادة المتقین*، ۵/۳۰۷؛ طبرانی، *المعجم الکبیر*، ۳/۲۱؛ متقی هندی، احادیث ۳۴۲۶۴، ۳۴۳۲۸، ۳۷۶۸۴.
۱۸. ابن اثیر، مبارک، ۹/۶۵۵۴؛ ترمذی، حدیث ۳۷۸۵.
۱۹. متقی هندی، حدیث ۳۴۲۹۶.
۲۰. ابن اثیر، مبارک، ۹/۶۵۵۲؛ ترمذی، حدیث ۳۷۸۴.
۲۱. متقی هندی، حدیث ۳۴۲۶۰.
۲۲. متقی هندی، حدیثهای ۳۴۲۶۴، ۳۴۲۸۳.
۲۳. بخاری، *الادب المفرد*، حدیث ۳۶۴؛ همو، *التاریخ الکبیر*، ۸/۴۱۵؛ حاکم نیشابوری، ۳/۱۷۷؛ دولابی، ۱/۸۸؛ زبیدی، محمد، *اتحاف السادة المتقین*، ۵/۳۰۷؛ طبرانی، *المعجم الکبیر*، ۳/۲۱، متقی هندی، احادیث ۳۴۲۶۴، ۳۴۳۲۸، ۳۷۶۸۴.
۲۴. طبرانی، *المعجم الکبیر*، حدیث ۲۶۰۸؛ متقی هندی، حدیث ۳۴۲۹۵.
۲۵. متقی هندی، حدیث ۳۴۲۸۷.
۲۶. ابن ابی شیبه، ۱۲/۱۰۱؛ ابن حجر، فتح *الباری*، ۷/۹۴؛ ۱۰/۳۳۲؛ همو، *المطالب العالیة*، حدیث ۳۹۸۸؛ ابن حنبل، ۲/۲۴۹، ۲۹۲، ۳۳۱، ۵۳۲؛ ۴/۲۹۲؛ ابن سنی،

حدیث ۴۱۵؛ ابن عساکر، ۲۰۵/۴، ۳۱۹؛ ۵۳/۷؛ ابن کثیر، *البدایة و النهایة*، ۴۳/۸؛ ابن ماجه، حدیث ۱۴۲؛ بخاری، *الادب المفرد*، احادیث ۸۶، ۱۱۱۳؛ همو، *التاریخ الکبیر*، ۴۵۳/۳؛ ۳۱۵/۴؛ همو، *الصحیح*، ۳۳/۵؛ ۲۰۵/۷؛ بیهقی، *السنن‌الکبری*، ۲۳۳/۱۰؛ تبریزی، حدیث ۶۱۳۳؛ ترمذی، حدیث ۳۷۸۳؛ حاکم نیشابوری، ۱۶۹/۳، ۱۷۷؛ حمیدی، حدیث ۱۰۴۳؛ خطیب بغدادی، ۱۳۹/۱؛ سیوطی، جمع *الجوامع*، حدیث ۹۷۶۰؛ طبرانی، *المعجم الکبیر*، ۱۹/۳؛ متقی هندی، احادیث ۳۴۳۱۱، ۳۷۶۴۰، ۳۷۶۴۱، ۳۷۶۴۲، ۳۷۶۵۱، ۳۷۷۰۵؛ مسلم، حدیث ۱۸۸۲.

۲۷. حاکم نیشابوری، ۱۶۶/۳؛ متقی هندی، حدیث ۳۴۲۸۶.

۲۸. متقی هندی، حدیث ۳۴۲۸۴؛ هیثمی، مجمع *الزوائد*، ۱۸۱/۹.

۲۹. البانی، حدیث ۴۴۶؛ متقی هندی، حدیث ۳۴۲۷۴؛ نسائی، علی، حدیث ۶۲.

۳۰. متقی هندی، حدیث ۳۴۲۷۳.

۳۱. ابن اثیر، مبارک، ۶۵۶۱/۹؛ ابن حبان، حدیث ۲۲۳۱؛ ابن خزیمه، حدیثهای ۱۴۵۶، ۱۸۰۱؛ ابن کثیر، *البدایة والنهایة*، ۳۵/۸؛ همو، *التفسیر*، ۱۶۵/۸؛ ابن ماجه، حدیث ۳۶۰۰؛ ابوداود، حدیث ۱۱۰۹؛ بغوی، ۱۰۶/۷؛ بیهقی، *السنن الکبری*، ۲۱۸/۳؛ تبریزی، حدیث ۶۱۵۹؛ ترمذی، حدیث ۳۷۷۶؛ زبیدی، محمد، *اتحاف السادة المتقین*، ۲۱/۹؛ سیوطی، *الدر المنثور*، ۲۲۸/۶؛ طبری، *التفسیر*، ۲۲۱/۲۸؛ قرطبی، ۱۴۳/۱۸؛ نسائی، احمد، ۱۶۸/۳، ۱۹۲.

۳۲. متقی هندی، حدیث ۳۴۲۷۲.

۳۳. ابن عساکر، ۲۱۴/۴؛ سیوطی، جمع *الجوامع*، ۹۶۰۵؛ طبرانی، *المعجم الکبیر*، ۶۴/۳؛ متقی هندی، حدیث ۳۴۲۷۸؛ هیثمی، مجمع *الزوائد*، ۱۸۲/۹.

۳۴. ابن حنبل، ۹۳/۲، ۱۱۴؛ بخاری، *الصحیح*، ۷۷/۷، ۷۸؛ ۳۵۷/۱۰؛ ترمذی، حدیث ۳۷۷۰؛ طبرانی، *المعجم الاوسط*، حدیث ۲۸۸۴.

۳۵. ابن اثیر، مبارک، ۶۵۵۹/۹؛ بخاری، *الصحیح*، حدیثهای ۵۹۹۴، ۷۷۵۳؛ ترمذی، حدیث ۳۷۷۳.

۳۶. ابن عساکر، ۳۲۸/۴، ۳۴۱؛ ابن کثیر، *البدایة و النهایة*، ۱۹۹/۸؛ سیوطی، جمع *الجوامع*، احادیث ۲۶۰۶۳، ۲۶۰۶۴؛ متقی هندی، حدیثهای ۳۴۲۵۲، ۳۴۳۱۴.

۳۷. متقی هندی، حدیث ۳۴۲۹۸.

۳۸. متقی هندی، حدیث ۳۴۳۲۰.

۳۹. سیوطی، *اللآلی المصنوعة*، ۲۰۳/۱؛ فتنی، حدیث ۹۸؛ متقی هندی، حدیث ۳۴۳۲۵.

۴۰. خطیب بغدادی، ۳۲۸/۳؛ متقی هندی، احادیث ۳۴۳۱۵، ۳۴۳۱۷.

۴۱. خطیب بغدادی، ۳/۳۲۸؛ متقی هندی، احادیث ۳۴۳۱۵، ۳۴۳۱۷.
۴۲. شجری، ۱/۱۶۶؛ طبرانی، *المعجم الکبیر*، ۳/۱۱۳؛ متقی هندی، حدیث ۳۴۳۱۳.
۴۳. طبرانی، *المعجم الکبیر*، ۳/۱۱۵؛ متقی هندی، احادیث ۳۴۳۱۶، ۳۷۶۶۶.
۴۴. ابن حجر، *فتح الباري*، ۱۱/۲۰۹؛ البانی، حدیث ۸۲۱؛ بیهقی، *دلائل النبوة*، ۶/۴۶۹؛ حاکم نیشابوری، ۳/۱۷۷؛ زبیدی، محمد، *اتحاف السادة المتقین*، ۲/۳۰۹؛ شجری، ۱/۲۸۸؛ متقی هندی، حدیث ۳۴۳۰۰.
۴۵. متقی هندی، حدیث ۳۴۳۱۹.
۴۶. ابن اثیر، مبارک، ۹/۶۵۶۷؛ ترمذی، حدیث ۳۷۷۴.
۴۷. شجری، ۱/۱۶۶؛ طبرانی، *المعجم الکبیر*، ۳/۱۱۳؛ متقی هندی، حدیث ۳۴۲۹۹.
۴۸. متقی هندی، حدیث ۳۴۳۱۸.

فصل دوم

زندگینامهٔ حسین‌بن علی
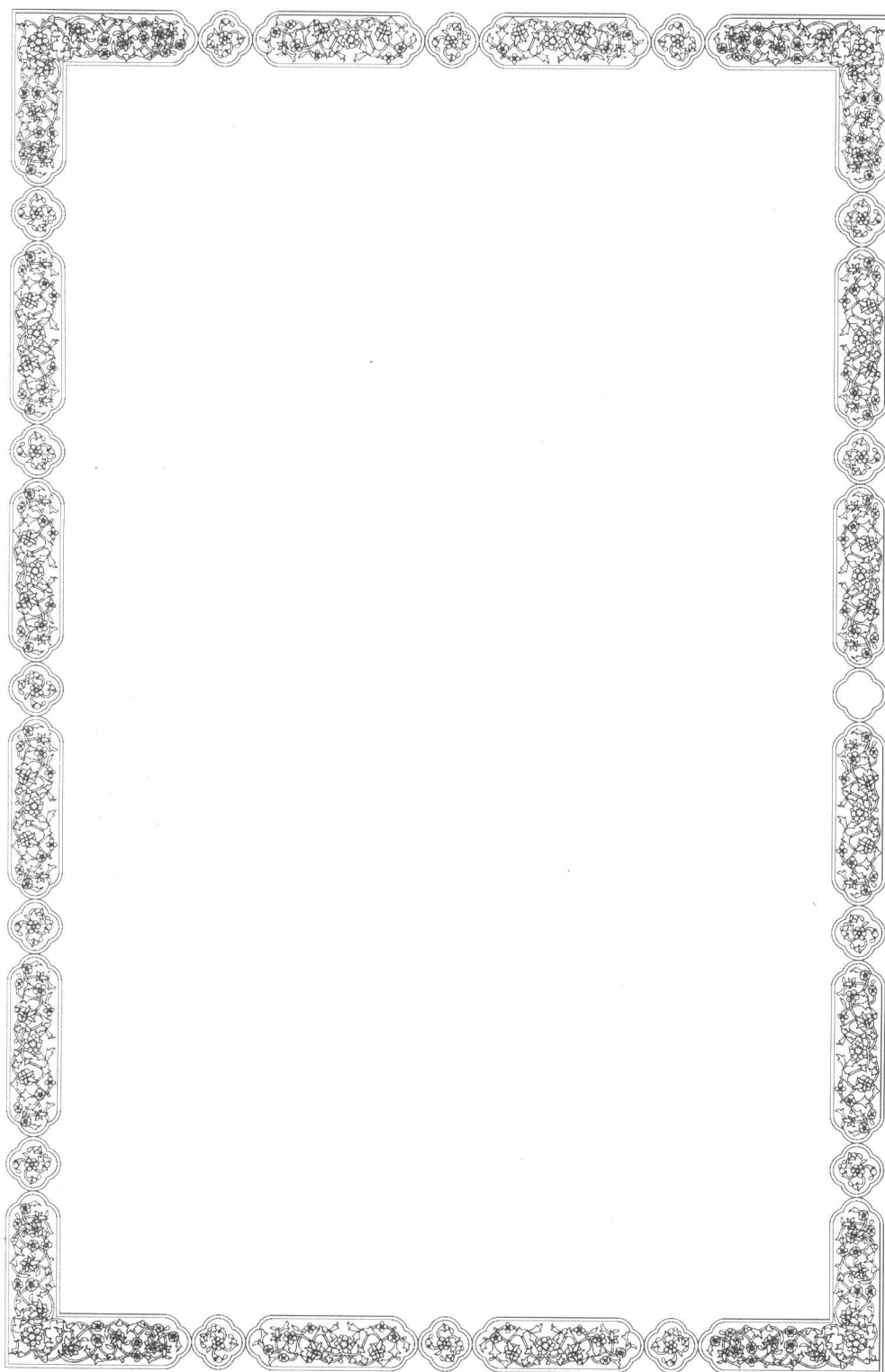
امام حسین کیست؟

او حسین، فرزند علی فرزند ابوطالب فرزند عبدمَناف فرزند عبدالمطّلب فرزند هاشم فرزند عبدمناف فرزند قُصَی فرزند کِلاب، هاشمیِ قرشیِ عدنانی، ابوعبدالله، سبط شهید و فرزند فاطمهٔ زهرا، دخت مصطفای حبیب است.

تولد و بالندگی

حسین بن علی(ع) در پنجم شعبان سال چهارم هجری قمری به دنیا آمد و پیامبر خدا(ص) وی را حسین نامید. او هفت‌سال را با جد خود پیامبر اسلام(ص)، سی و هفت‌سال را با پدر خویش امیرالمؤمنین(ع) و چهل و هفت‌سال را با برادر خود حسن به سر برد؛ و بعد از برادرش به مدت یازده‌سال خلیفهٔ مسلمین بود. پیامبر خدا(ص) به او و برادرش حسن(ع) بسیار مهر می‌ورزید و دوستشان می‌داشت؛ و با آنها به نیکی رفتار

می‌کرد. اسامه بن زید روایت کرد و گفت: شبی برای حاجتی، درِ خانهٔ رسول خدا(ص) را زدم، ایشان در حالی‌که چیزی با خود داشت و من ندانستم، بیرون آمد. پس چون حاجت خود در میان نهادم، پرسیدم: این چیست که با خود دارید؟ پیامبر تن‌پوش خود بر کناری زد و من، حسن و حسین(ع) را دیدم که بر دو پهلوی پیامبر آویخته بودند. پیامبر فرمود: «این دو، فرزندان من و فرزندان دخترم هستند؛ خداوندا من دوستشان دارم، پس دوستشان بدار و هر کس که دوستشان دارد نیز دوست بدار.»[1]

و بُرَیْده(رض) روایت کرد و گفت: پیامبر خدا(ص) برایمان خطبه ایراد می‌کرد که حسن و حسین(ع) در حالی‌که پیراهنهای سرخرنگ بر تن داشتند و گاه می‌لغزیدند و بر زمین می‌افتادند، آمدند. پیامبر(ص) از روی منبر فرود آمد و آنها را برداشت و در پیش روی خود نشاند. سپس فرمود: «خداوند راست گفت که اِنَّما اَموالُکُم و اَولادُکُم فِتْنَه *؛ من به این دو طفل که راه می‌رفتند و زمین می‌خوردند نظر کردم و تاب نیاوردم، تا که سخنم را بریدم و به بالا آوردمشان».[2]

و احادیثی که جدشان پیامبر خدا(ص) در حق آنها و خصایل نیکویشان فرموده است بسیار زیاد است. ابن عباس(رض) گوید: عمر بن خطاب حسن و حسین را دوست می‌داشت و آنها را بر فرزند خود مقدم می‌داشت. او یک روز که مالی را تقسیم می‌کرد، به حسن و حسین هرکدام ده‌هزار درهم اعطا کرد. فرزندش او را عتاب نمود و گفت: تو سبقت من در اسلام و هجرت‌کردنم را دانستی و این دو نوجوان را بر من برتری دادی! عمر گفت: وای بر تو ای عبدالله! [اگر می‌توانی] جدی چون جد اینان و پدری چون پدرشان و مادری همچون مادر آنها و مادربزرگی چون مادربزرگ آنها و دایی‌ای چون دایی آنها و خاله‌ای همچون خاله‌هایشان و

* «جز این نیست که داراییها و فرزندانتان مایهٔ دلمشغولی و غفلت شماست.» از آیه ۱۵ سورهٔ تغابن (۶۴) ـ م.

عمویی مثل عمویشان و عمه‌ای همچون عمه‌شان بیاور: جدشان پیامبر خدا(ص) و مادربزرگشان خدیجه بنت خُوَیلد و پدرشان علی و مادرشان فاطمه و دایی‌شان ابراهیم فرزند رسول خدا(ص) و خاله‌هایشان زینب و رقیه و ام‌کلثوم دختران پیامبر خدا(ص) و عمویشان جعفر بن ابوطالب و عمه‌شان ام‌هانی بنت ابوطالب است.[۳]

و عمر بن خطاب سهم حسن و حسین از بیت‌المال را همانند سهم پدرشان قرار داد و حق آنها را چونان حق خاندان خود نهاد و برای هرکدام پنج هزار درهم معیّن کرد.

وقتی حُلّه‌هایی از طرف مردم یمن به نزد عمر بن خطاب رسید و او آنها را در میان مردم توزیع کرد؛ و مردم پوشیدند و رفتند. و عمر در میان قبر و منبر پیامبر(ص) برای خود نشسته بود و عده‌ای می‌آمدند و از او حاجت می‌پرسیدند و سلام و دعایش می‌کردند. در این زمان حسن و حسین از خانهٔ مادرشان خانم فاطمه بیرون آمدند و از میانهٔ مردم به راه افتادند، و خانهٔ خانم فاطمه (س) در داخل مسجد بود، و بر تن آن دو چیزی از آن حله‌ها نبود. عمر اخم کرد و ابرو در هم کشید و خطاب به مردم گفت: سوگند به خدا، از آنچه بر تن شما کردم شاد نشدم! گفتند: چرا ای امیرمؤمنان؟ گفت: به خاطر این دو نوجوان که از میانهٔ مردم راه می‌روند و چیزی از آنچه بر تن مردم پوشانده‌ام بر تن ندارند. سپس به عامل خود در یمن نوشت: دو حله برای حسن و حسین به نزد من بفرست و شتاب کن! عامل یمن دو حله نزد وی فرستاد و او آنها را به حسن و حسین داد. پس چون آنها را از آن حله‌ها پوشانید، گفت: اکنون دلم آرام گرفت.

جهاد حسین

ابن خلدون و دیگر مورخان، از حضور حسن و حسین در سپاهی که بعد از فتح مصر، به جنگ در آفریقا عازم بود خبر داده‌اند. گفته‌اند که ایشان به

همراه گروهی از صحابه، در سپاهی که در خلافت عثمان بن عفان(رض) به آن سو گسیل شده بود، وارد مغربِ دور شده‌اند.[۴] طبری نیز روایت کرده است که آنها با سپاهی که به جنگ طبرستان رفت همراه بودند.[5] از این‌جا می‌توان دانست که حسن و حسین(ع) همواره به دفاع از دین برمی‌خاستند و سینهٔ خود را در راه عزت‌بخشیدن به دین و افراشتن پرچم اسلام، آماج نیزه‌ها می‌نموده‌اند.

حسین به دفاع از خلیفه عثمان بن عفان برمی‌خیزد

از آن‌جا که در عهد خلیفه عثمان بن عفان(رض) فتنه‌ای در اسلام درگرفت و مردم از وی به دلایل بسیار، از جمله ترجیح‌دادنِ افراد خاندان بنی‌امیه برای مسؤولیتها و منصبها و امارتها و بذلِ بی‌حساب و کتاب بیت‌المال و غیر آن، عیب گرفتند و انزجار ابراز کردند؛ و در آن هنگامه که برخی مسلمانان در مسجد، بارانی از سنگ بر سر خلیفه می‌ریختند، امام حسین ابن علی(ع) در بین گروهی از صحابهٔ پیامبر(ص) که برای دفاع از خلیفه رفته بودند حضور داشت.

و آن زمان که مردم خلیفه را در خانه‌اش به محاصره گرفتند و آب را از او دریغ داشتند و قتل او را خواستند، امام علی سه مشک آب به سوی او روانه کرد و فرزندان خود حسن و حسین و موالیان خویش را به صورت مسلح، برای دفاع به خانهٔ او فرستاد و به ایشان فرمان داد تا او را از دست مردم حفظ کنند و گفت: شمشیرهای خود را بردارید و بر درِ خانهٔ عثمان بایستید و نگذارید کسی آسیبی به او برساند. زبیر بن عوام(رض) و طلحه نیز، علی‌رغم بی‌میلی، پسران خود را روانه کردند؛ و تعدادی از اصحاب پیامبر خدا هم، به اقتدای امام، فرزندان خود را گسیل داشتند تا مردم را از واردشدن به خانهٔ عثمان ممانعت نمایند.

و عثمان از بالای قصر سر برآورد و برای مردم خطبه ایراد کرد؛ اما او

را نه چنان که شایسته بود خوشامد گفتند و به سویش تیر انداختند، تا آن‌جاکه محاسن حسن بن علی(ع) که بر درِ خانهٔ او بود، بر اثر تیراندازی از خون قرمز شد. و مهاجمان ترسیدند که بنی‌هاشم از حال حسن و حسین به خشم آیند و فتنه‌ای علیه آنان برانگیزند.

در این زمان، محمد بن ابوبکر صدّیق دست دو تن از یارانش را گرفت و از دیوارهای قصر بالا رفتند و بر عثمان وارد شدند؛ و با او کسی جز همسرش نبود و مصحف کریم در دامن داشت. محمد بن ابوبکر او را به زمین زد و بر سینه‌اش نشست و ریشش را گرفت. عثمان گفت: ای زادهٔ برادر! ریشم را رها کن؛ اگر پدرت تو را می‌دید، این رفتارِ تو را بد می‌داشت. محمد بن ابوبکر شرمگین شد و بیرون رفت. سپس عده‌ای دیگر داخل شدند و عثمان را ضربه زدند و کشتند و به بیرون گریختند (سال ۳۵ ق/۶۵۶ م). نائله بنت فرافصه، همسر عثمان فریاد زد که امیرالمؤمنین کشته شد. از پی آن، حسن و حسین و همراهانشان داخل شدند و عثمان را کشته یافتند و بر او گریستند.[۶] خبر ناگوار به امام علی ابن ابی‌طالب و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و اهالی مدینه رسید. همگی از خانه‌ها بیرون آمدند و بر عثمان داخل شدند و استرجاع* کردند و گریستند.

امام به فرزندانش رو کرد و گفت: چگونه امیرالمؤمنین کشته شد، در حالی که شما جلوی در بودید؟... سپس در حالی که بی‌اندازه خشمگین و پُرکین بود، بیرون رفت.[۷]

حسین و پدرش امیرالمؤمنین علی

حسین در طول مدت خلافت پدرش امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب(ع) با

---

* استرجاع: گفتنِ «انا لله و انا الیه راجعون» ـ م.

وی بود؛ و همراه او در جمل و صفین و جنگ با خوارج شرکت جست، تا آنکه امام(ع) در سال ۴۰ق/۶۶۱م به شهادت رسید.

چون امام(ع) ضربِ شمشیر دید، وی را به خانه بردند و در آن جا از هوش رفت. سپس به هوش آمد و حسن و حسین را نزد خود خواند و گفت: شما را به تقوای خداوند وصیت می‌کنم؛ و آنکه دنیا را مطلبید، گرچه شما را طلب کند؛ و بر هیچ چیزِ دنیوی که از شما منع کنند افسوس مخورید. کار نیک انجام دهید و دشمنِ ستمگر و یاور ستمکش باشید.

ای فرزندان عبدالمطّلب، نبینم که در خون مسلمانان فرو شوید و بگویید امیرالمؤمنین را کشته‌اند! در مقابل من جز قاتلم را نکُشید. بنگرید اگر من از این ضربت وی مُردم، یک ضربت بر او فرود آرید؛ و او را مُثله نکنید، که من از پیامبر خدا(ص) شنیدم که فرمود: «مثله نکنید، نه آدمی و نه حیوانی را».[۸]

پس محمد بن حنفیه(رض) را خواند و به او گفت: نشنیدی آنچه به برادرانت وصیت کردم؟ گفت: چرا. گفت: تو را هم به آن وصیت می‌کنم. و بر توست که به دو برادرت نیکی کنی و احترامشان به جای آری و فضلشان را بشناسی؛ و مبادکه بی‌همراهی آنها بر کاری اقدام کنی.

پس از آن به حسن و حسین(ع) رو کرد و گفت: شما را وصیت می‌کنم که به او نیکی کنید، که او برادر شما و فرزند پدر شماست. و شما می‌دانید که پدرتان دوستش می‌داشت، پس دوستش بدارید.

امام علی بن ابی‌طالب(ع) از ضربت شمشیر مسموم عبدالرحمن ابن ملجم (نفرین خدای بر او) که در شب نوزدهم رمضان سال چهلم هجری قمری بر وی فرود آورد، در شب بیست و یکم به شهادت رسید. وی را پیش از طلوع فجر، در کوفه دفن کردند و فرزندانش حسن و حسین و محمد(ع) و عبدالله بن جعفر(رض) وی را در قبر نهادند.[۹] و حکم قتل در مورد قاتل به اجرا درآمد.

حسین و برادرش حسن

مردم با حسن بن علی(ع)، به عنوان خلیفه، بیعت کردند و در این هنگام معاویه بن ابوسفیان به سوی عراق لشکر کشید. امیرالمؤمنین حسن نیز به سوی شام حرکت کرد، اما عدم همراهی یاران و کوتاهیِ آنان، وی را به خلافت بی‌میل و به صلح متمایل کرد و در این مقصود به معاویه نامه نوشت. امام بر معاویه شرط کرد که کینهٔ هیچ‌یک از اهل عراق را در دل نگیرد و سرخ و سیاه، همه را تأمین دهد و از لغزشهای آنها درگذرد. و شروط دیگری نهاد که معاویه فقط به برخی از آنها وفا کرد.

این موضع امام مایهٔ ناخشنودی بنی‌هاشم شد و برادر وی حسین را به خشم آورد، تا که به او گفت: «تو را به خدا سوگند می‌دهم که بر کردار معاویه اعتماد نکنی».

و حسین برادر خود حسن(ع) را به جنگ برمی‌انگیخت و او را ترغیب می‌کرد تا صلح را برنتابد. اما حسن(ع) وضعی دشوار داشت؛ زیرا وی را امید خیری بر شیعیان و یاران و لشکریان خود نمی‌رفت؛ بنابراین صلح را بر امری که به موفقیت و نتیجه‌بخشی آن یقین نداشت برگزید. و پس از کناره‌گیری امام حسن(ع) از خلافت، راه حکومت برای معاویه هموار شد.

مقصود ما در این کتاب آن نیست که به موضع معاویه بن ابوسفیان و سرگذشت و کردار و رفتار او بپردازیم؛ همه این امور را بر عهدهٔ تاریخ و مورخان می‌گذاریم. و اما امام سیوطی (خدایش رحمت کناد) راست گفت که:

و نخستین شهریار معاویه بود
که در نیمهٔ سالِ شصت مرگش فرا رسید
و او بود که خواجگان را به خدمت گرفت
و پیک را، و هیچ امیری پیش از او نکرده بود
و به وقت بیعتِ خویش مردم را سوگند داد
و عهد حکومت را پیش از مرگ، برای پسرش بدعت گذارد[۱۰]

آغاز ماجرا

اهل مدینه به خیرخواهی به امام حسین گفتند: بردباری کن که موسم حج است، و چون حاجیان برسند بر مردم خطبه بخوان و آنان را به سوی خود فرا خوان؛ و ما و حاجیان با تو بیعت خواهیم کرد و مردم جدّت (ص) را به یاد خواهند آورد؛ و ما به همراه آنان به راه خواهیم افتاد و توش و توان و سلاح و جهاز برخواهیم داشت.

اما حسین تاب نیاورد و پای در راه نهاد. سپس فرزدقِ شاعر را دید که از روبرومی‌آمد و از او پرسید: ای ابو فراس، وقتی می‌آمدی مردم کوفه را چگونه یافتی؟ فرزدق مراد امام را دانست و گفت: «ای فرزند دخت پیامبر، دلهایشان با شما بود و شمشیرهایشان با بنی‌امیه!» حسین به کیفی که در زیر زین نهاده بود اشاره کرد و گفت: «بنگر که این پُر از نامه‌های دعوت و پیغامهاست.[11]»

از ابوسعید مقبری روایت شده است که گفت: «به خدا سوگند حسین را دیدم که در میان دو مرد راه می‌رفت و گاه بر این و گاه بر آن تکیه می‌کرد، تا که به مسجد رسول خدا(ص) داخل شد و می‌خواند:

نه در بامدادان، شبیخون‌زنان
چرندگان را بپراکنم و نه یزید را برخوانم
آن روز که از ترس مرگ، تن به خواری در دهم
حالی که مرگها در کمین منند تا روی برتابم

گفت: در این حال دانستم طولی نخواهد کشید که امام قیام کند. و چندی نگذشت که برای یزید بن معاویه بیعت گرفته شد. و امام بیعت نکرد و به سوی مکه رفت؛ و در شب جمعه سوم شعبان سال ۶۰ هجری قمری به آن وارد شد.[12]»

حسین در راه کوفه

یزید بر ولید بن عُتْبَه عامل خود در مدینه، از آن روی که اجازه داده بود حسین به سوی مکه رود، و او را به‌زور وادار به بیعت نکرده بود، خشم گرفت و به جای او عَمرو بن سعید ملقب به اَشدَق را گمارد.

طی مدت اقامت حسین در مکه، تعدادی از اهل حجاز و بصره به دور او گرد آمدند و به اهل بیت و موالیان آن حضرت پیوستند. و حسین(ع) چون قصد عراق کرد، خانهٔ خدا را طواف نمود و سعیِ بین صفا و مروه به جا آورد و از احرام خارج شد و حج خود را عُمره قرار داد.

ابن اثیر گوید: گفته‌اند که ابن زبیر نزد حسین(ع) آمد و گفت: اگر بخواهی که در حجاز بمانی بمان و بر ما حکم بران؛ که تو را یاری و مساعدت خواهیم کرد و خیرخواه تو خواهیم بود و با تو بیعت خواهیم نمود.[۱۳]

همچنین عبدالله بن عباس(رض) نزد حسین(ع) آمد و گفت: مردم شایع کرده‌اند که به عراق می‌روی، بگو که چه خواهی کرد؟ حسین(ع) گفت: عزم کرده‌ام، ان‌شاءالله، در همین یک ـ دو روز راهی شوم. ابن‌عباس(رض) گفت: پناه بر خدا که چنین قصد کرده باشی و می‌ترسم که در این راه هلاک تو باشد؛ آنان که به سویشان می‌روی مردمی نیرنگ‌بازند؛ در همین شهر بمان که تو سرور اهل حجازی. اگر مردم عراق، آن‌طور که می‌پندارند، تو را می‌خواهند نخست دشمنشان را بپراکنند، سپس تو به میان آنان برو. و اگر جز بیرون‌شدن را برنمی‌تابی، به یمن برو که در آن سرزمین دژها و راههای ناهموارِ کوهستانی بسیار است و برخی شیعیان پدرت در آن دیارند. حسین(ع) به او گفت: ای عموزاده! من می‌دانم که تو خیرخواه و دلسوزی، اما من عزم خود بر حرکت جزم کرده‌ام.[۱۴]

و اما بر ابن زبیر چیزی گران‌تر از حضور حسین(ع) در حجاز نبود و چیزی را بیش از رفتن امام به عراق دوست نمی‌داشت؛ چه طمع داشت

که حجاز را به چنگ آورد و می‌دانست که این حاصل نمی‌شود مگر آنگاه که حسین بیرون رود. او چون امام را دید پرسید: چه خواهی کرد ای ابا عبدالله؟ و حسین(ع) خبر داد که رأی بر رفتن به کوفه دارد و او را از آنچه مسلم بن عقیل نگاشته بود مطلع نمود. ابن زبیر گفت: پس چرا درنگ می‌کنی، سوگند به خدا اگر من مثل شیعیان تو را در عراق داشتم دیگر تردید نمی‌کردم. و عزم او را محکم کرد و بازگشت.[۱۵]

عبدالله بن عباس، آن زمان که امام عازم رفتن بود نزد او آمد و در مقام ابراهیم سوگندش داد و در مذمت اهل کوفه بسیار گفت؛ و افزود: تو به نزد قومی خواهی رفت که پدرت را کشتند و برادرت را وانهادند و نمی‌بینم جز آنکه تو را هم بی‌یاور گذارند.

حسین(ع) گفت: این نامه‌های ایشان که با من است و این هم نامهٔ مسلم که خبر از اتفاق آنها می‌دهد!

ابن عباس گفت: اگر جز این در سر نداری پس هیچ‌یک از فرزندان و مَحرمان و زنانت را با خود مبر؛ که سزاوار نیست کشته شوی و آنها نظاره‌گر باشند، آن‌طور که بر عثمان بن عفان رفت.[۱۶] حسین نپذیرفت و نکرد؛ پس ابن عباس با او وداع گفت و بازگشت.

عبدالله بن عباس، عبدالله بن زبیر را بعد از خروج حسین دید و به او گفت: حسین رفت و حالا دیگر حجاز برای تو ماند![۱۷]

و چون حسین(ع) از مکه بیرون آمد، یحیی بن سعید بن عاص با گروهی که برادرِ وی عمرو بن سعید اشدق فرستاده بود، راه او را بستند و گفتند: خود بازگرد تا بازت نداشته‌ایم. امام نپذیرفت و به راه خود ادامه داد. دو گروه روبه‌روی هم ایستادند و با شلاق بر یکدیگر کوفتند و حسین(ع) و اصحابش به سختی ایستادگی کردند. آنها به مسیر خود ادامه دادند تا به «تنعیم» رسیدند. در آن جا کاروانی بود که از یمن می‌آمد. امام از کاروانیان شترانی برای اثاث یاران خویش اجاره کرد و به آنان گفت: هر کس بخواهد با ما به عراق آید، ما اُجرتش را بدهیم و به نیکی با او رفتار

کنیم و هر کس بخواهد در بین راه از ما جدا شود، به اندازه‌ای که راه آمده اجرتش بپردازیم. پس برخی با وی آمدند و برخی خودداری کردند.

عبدالله بن جعفر بن ابوطالب، دو پسر خود عَوْن و محمد را به امام رسانید و به دست آنها نامه‌ای به وی فرستاد که در آن می‌گفت: اما بعد، تو را به خدا سوگند می‌دهم که وقتی نامه‌ام را خواندی بازگردی؛ که می‌ترسم در راهی که در پیش گرفته‌ای هلاک شوی و بنیاد خاندانت بر باد رود. و امروز اگر تو فنا شوی نور زمین خاموش شود، که تو پرچم هدایت‌یافتگانی و امید مؤمنان. پس در حرکت شتاب مکن که من از پی نامه‌ام روان هستم، والسلام.

عبدالله به حسین رسید تا بازش گرداند اما توفیق نیافت و امام عذر آورد. او چون ناامید شد، فرزندانش عون و محمد را امر کرد تا بمانند و حسین را همراهی کنند و پیشمرگ وی باشند؛ و خود به مکه بازگشت.

خبر حرکت حسین از مکه به ابن زیاد که رسید، فرماندهٔ پاسبانانِ خود، حُصَین بن نمیر تمیمی را روانه ساخت و او در «قادسیه» فرود آمد و سپاه خود را بین قادسیه و «خفان» و قادسیه و «قطقطانه»، تا «کوه لعلع» بیاراست و منطقهٔ میان «واقصه» تا راه شام و تا راه بصره را در اختیار گرفت؛ و نگذارْد کسی وارد یا خارج شود.

حسین که رو به عراق داشت در «ذات عرق» درنگ کرد؛ و چون به «حاجز» رسید، به‌دست قیس بن مسهّر صیداوی نامه‌ای به اهل کوفه فرستاد که در آن، ورود خود را به اطلاعشان رسانید و آنها را به جدیت در کارشان فرمان داد.

چون قیس به قادسیه رسید، حصین او را گرفت و نزد ابن زیاد فرستاد. ابن زیاد به او گفت: به بالای قصر برو و دروغگو پسرِ دروغگو حسین ابن علی را دشنام ده. قیس، که خدایش بیامرزد، بالا رفت و خداوند را ستود و گفت: این حسین بن علی بهترین خلق خدا و فرزند فاطمه دخت پیامبرخدا(ص) است و من فرستادهٔ وی به سوی شمایم که از او در حاجز

جدا شدم، پس او را اجابت کنید. سپس ابن زیاد و پدرش را نفرین کرد و برای علی آمرزش طلبید. چون قیس چنین کرد، ابن زیاد فرمان داد تا او را از بالای قصر فرو افکندند و رگ و پی‌اش از هم گسست و درگذشت.

حسین همچنان رو به کوفه داشت تا به آبگیری رسید. از قضا عبدالله ابن مطیع آن‌جا بود و از عراق باز می‌گشت. او چون حسین(ع) را دید برخاست و بر او سلام داد و گفت: پدر و مادرم به فدایت ای فرزند پیامبر خدا، چه شد تا از حرم خدا و حرم جدت بیرون آمدی! حسین او را از آنچه کوفیان بدو نوشته بودند آگاه گردانید. عبدالله گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که نگذاری حرمت اسلام و قریش دریده شود ؛ اگر به سودای آنچه در دست بنی‌امیه است برخیزی، البته تو را خواهند کشت و اگر تو را بکشند، پس از تو کسی را باک نخواهند داشت. اما حسین برنتابید جز رفتن را.

حسین رفت تا به «زرود» رسید و به چادری نظر کرد که برپا داشته بودند و از مالکِ آن پرسید. گفتند: چادر زُهیر بن قَین بَجَلی است. و او مردی بود عُثمانی که حج گزارده و از مکه بازگشته بود. حسین(ع) او را دعوت کرد. رفتن به نزد حسین نخست بر او گران آمد، اما بعد اجابت نمود؛ و چون از نزد امام بازگشت چهره‌ای داشت افروخته و خشنودی بر آن نمایان. زهیر چادر خود را به کنار چادر حسین نقل داد و به یارانش گفت: هر کس از شما بخواهد می‌تواند به دنبال من بیاید و اگر نه که این واپسین عهد من و اوست. سپس همسر خود را طلاق داد و به او گفت: به خانواده‌ات بازگرد، چه دوست ندارم به سبب من آسیب ببینی؛ و حسین را همراهی کرد تا آن که با او کشته شد.

در «ثعلبیه» خبر قتل مسلم بن عقیل[18] به حسین(ع) رسید. امام دو تن اعرابی از قبیلهٔ بنی‌اسد دید و از آنها خبر پرسید. آن دو گفتند: ای فرزند پیامبر خدا، دلهای مردم با تو و شمشیرهایشان بر توست، پس بازگرد. و او را از قتل مسلم آگاهانیدند.

ابو مِخنَف در این‌باره چنین گوید که آن دو اعرابی حج گزارده و به دنبال حسین آمدند تا به او رسیدند. و امام در راه مردی را دیده بود و می‌خواست که از او بپرسد اما نپرسید. آن دو گویند: ما پیش آن مرد رفتیم و از او پرسش کردیم. او گفت: سوگند به خدا، تا آن‌گاه که مسلم بن عقیل و هانی بن عُروه را نکشتند کوفه را ترک نکردم؛ و خود دیدم که در بازار، آنها را بر روی زمین می‌کشیدند. آن دو اعرابی گفتند: ما خود را به حسین رساندیم و خبرش دادیم، پس «اِنّا لله و اِنّا الیه راجِعُون» بر زبان آورد و بسیار گفت.

در این هنگام برخی یاران حسین به او گفتند: تو را به خدا قسم می‌دهیم تا از همین‌جا بازگردی؛ که در کوفه یاوری نداری، و بلکه می‌ترسیم همگان علیه تو باشند. در این میان فرزندان عقیل برجستند و گفتند: از پا نمی‌ایستیم تا کینِ خود بستانیم؛ یا که بچشیم آنچه را که مسلم چشید. و حسین گفت: زندگی را بعد از اینان دیگر چه سود! دیگران نیز گفتند: سوگند به خدا که تو همچون مسلم بن عقیل نیستی، که اگر به کوفه قدم گذاری مردم به سوی تو خواهند شتافت و به تو خواهند گروید.

سپس به راه افتادند و حسین بر هر آبگیری که می‌گذشت، ساکنان آن ناحیه از پیِ او می‌آمدند؛ تا که به «زباله» رسید که خبر قتل برادر رضاعی خویش، عبدالله بن یَقْطُر را دریافت. حسین او را، آن زمان که از قتل مسلم ابن عقیل بی‌خبر بود، به دنبال وی روانه ساخته بود. عبدالله را سپاه اصین دستگیر کرد و ازقادسیه به سوی ابن زیاد فرستاد. ابن زیاد به وی گفت: به بالای قصر برو و دروغگو پسرِ دروغگو حسین را نفرین کن؛ بعد فرود بیا تا ببینم با تو چه باید کرد. او هم بالا رفت و مردم را از قدوم حسین(ع) خبر داد و ابن زیاد و پدرش را نفرین کرد. ابن زیاد فرمان داد او را از بالای قصر فرو افکندند تا استخوانهایش در هم شکست و جان داد. و مردی که او را عبدالمؤمن بن عُمَیر لَخْمی می‌گفتند، آمد و او را سر برید. و چون عده‌ای

وی را سرزنش کردند گفت: دیدم رمقی در تن او باقی است و خواستم تا راحتش کنم.

حسین(ع) را در «زباله» دو فرستاده از سوی محمد بن اشعث و عمر بن سعید به پیشواز آمدند و نامهٔ محمد و عمر را به وی رسانیدند و خبر مسلم بن عقیل را که اهل کوفه پس از بیعت با او، وا نهادندش، برای وی آوردند.

چون حسین(ع) به درستیِ خبر یقین کرد، قتل مسلم و هانی وی را به درد آورد و گفت: خوابهای بد تعبیر شده است؛ و ما خود را به خدای می‌سپاریم و فساد امت خویش را بدو وامی‌گذاریم. سپس به همراهانش رو کرد و گفت: شیعیانمان ما را بی‌یاور گذاردند، پس هر کس از شما که دوست دارد می‌تواند بازگردد وما بر او ذِمّه‌ای نداریم. جمعیت به این‌سو و آن‌سو پراکندند؛ تا آنکه امام با یارانی که از مدینه با وی آمده بودند و تعداد اندکی که در راه به او پیوسته بودند، باقی ماند. امام چنین کرد؛ زیرا دانست کسانی که به دنبال وی آمده‌اند، از آن روی بوده است که گمان می‌کردند او رو به شهری دارد که مردمش فرمانبرِ اویند. پس خواست بدانند که چه فرجامی چشم به راه آنهاست؛ تا جز آنان که قصد پیروی از او و مرگ با او را دارند، کسی با وی نباشد.

امام به راه افتاد تا آن که به «عقبه» رسید و در میانهٔ آن فرود آمد. در آن‌جا مردی از بنوعِکرِمه او را دید و بر وی سلام کرد و خبر داد که ابن زیاد سپاهی را ما بین قادسیه تا «عُذَیْب» مستقر ساخته تا در کمین وی باشند. امام همچنین به عربهای بادیه‌نشین برخورد و آنها خبر دادند که دیگر کسی نمی‌تواند به کوفه وارد یا از آن خارج شود.

قصد ابن زیاد از بستن راههای منتهی به کوفه، توسط نیروهای خود آن بود که نگذارد حسین به کوفه برسد؛ مگر آنکه نیروهای پیاده با وی درآویزند و نیروهای سواره در مقابلش بایستند. و شاید او می‌خواست مانع شود که اخبار حسین(ع) و تحرکات نیروهای وی به اهل کوفه برسد،

مبادا که برجنبند و شورش کنند. با آنکه درماندگی و شکست و ضعف نفسِ کوفیان را می‌شناخت، اما سیاست وی این‌طور اقتضا می‌کرد؛ و زیرکی و نیرنگ‌بازی او اجازه نمی‌داد تا از پشت مورد حمله قرار گیرد و خنجر بخورد.

ابن زیاد برای همگان روشن ساخت که از توجهی که به نظم امور و تثبیت اوضاع و گردآوری سلاح و نیرو بذل کرده است، سرِ آن دارد که کار حسین و شیعیان او را (رض)، پیش از آنکه اهل کوفه و دیگران در جریان اخبار و کارهای آنان قرار گیرند، بسازد. و این دلیلی است بر آنکه او میل داشت، بی‌علتی آشکار و بی‌مصلحتی راجح، کشتار به راه اندازد و خون بریزد؛ زیرا حسین(ع) توان و مردانی همراه خود نداشت که ابن زیاد بترسد از آنان شورش یا لرزشی در بگیرد. او اگر به‌راستی خواستار آرامش بود و طالب دشمنی و جنگ نبود، می‌توانست حسین(ع) را به کوفه ببرد و به یزید خبر بدهد و از او رأی و همفکری بخواهد. اما او می‌خواست حرکت امام را با کشتاری دردناک، که هیچ ضرورت و سودی در آن نبود، نقطهٔ پایان بنهد. و ما جز آنکه می‌پنداریم او و یزید در این پیشامد همداستان بوده‌اند تا عرصه برای یزید و امثال او بی‌رقیب بماند نیست؛ تا هر کسی ادعایی نسبت به خلافت دارد و طلب ملک و حکومت می‌کند از چنین سرنوشتی بهراسد.

دو لشکر

ابن زیاد گردانهای مخفی خود را در طول و عرض عراق، و بر هر راه زمینی که بود، پراکند؛ و چنین گمان داشت که لاجرم حسین در دام یکی از این گردانها خواهد افتاد و این مرتبه از دست وی نخواهد گریخت، آن‌طور که از دست عامل مدینه و حاکم مکه گریخت.

حسین و همراهان او مسافت میان مکه و کوفه را با بسیاری رنج و سختی و مشقت طی کردند؛ چه راه زمینی ناهموار و مسیر پیچ در پیچ و

ناراست بود، و با این‌همه، کج و شیب‌دار و پر از پستی و بلندی و رمل بود؛ و گرما ذوب‌کننده بود و هوا ساکن بود و بس سوزان.

حسین(ع) و افرادش چون به «شراف» رسیدند، شب را در آن‌جا ماندند. سپس به راه افتادند. در نیمهٔ روز که گرما شدت گرفت، اشباحِ سواران ابن زیاد را از دور به منظر آوردند. حسین گفت: آیا در این‌جا، جایی نیست که بتوانیم به آن پناه برد، یا ارتفاعی که پشت بدان دهیم و با دشمن از یک‌سو مواجه شویم؟ زُهَیر بن قَینْ گفت: چرا، کوه «ذو حُسُم» در همین نزدیکی است؛ از سمت چپ رو به آن کن که اگر پیش از آن سواران بدان دست یابی، همان است که می‌خواهی. حسین بدان‌سو رو کرد. لختی نگذشت تا سواران رسیدند و رو به آنان گذاردند. حسین از آنها پیشی گرفت و فرود آمد و به کوه پشت داد و امر کرد تا دو چادر برایش بپا کردند.

سواران که هزار تن بودند، به فرماندهی حُر بن یزید تَمیمی یَربوعی آمدند. و اینان پیش‌آیندگانِ لشکری بودند که ابن زیاد فرستاده بود. آنها در گرمای نیمروز در برابر حسین و اصحابش، که همگی عمامه‌ها بسته و شمشیرها بر کمر داشتند، توقف کردند. حسین به یاران و جوانانش گفت: مردانشان را آبی و اسبانشان را نَمی بدهید؛ و کردند.

حر بن یزید را حُصَین بن نمیر تمیمی از قادسیه فرستاده بود. و چون حر و مردان او آب نوشیدند و اسبان خود را سیراب کردند، همگی در سایهٔ مَرکبهای خویش نشستند و عنانها در دست داشتند، تا آنکه وقت نماز ظهر رسید. حسین مؤذنِ خود حجاج بن مَسروق جُعْفی را امر به گفتن اذان نمود و خود، حالی که پیراهن و عبا و نعلین بر تن داشت، بیرون آمد و برای جمعیت، از یاران و دشمنان خطبه ایراد فرمود.

امام خدای را سپاس گزارد و ستود، سپس گفت: ای مردم! به نزد شما نیامدم، مگر آنگاه که نامه‌ها و فرستادگانتان برایم آمد که به سوی ما بیا که امامی نداریم؛ باشد که خدای به سبب تو ما را بر حق و هدایت گرد آورد.

و حال که به نزد شما آمده‌ام، اگر از عهد و پیمان آنچه خاطر مرا آسوده سازد می‌بندید، به شهر شما خواهم آمد و اگر نمی‌کنید و قدوم مرا ناخوش می‌دارید، به جایی که از آن آمده‌ام بازمی‌گردم.[۱۹] جمعیت خاموش ماند و هیچ‌کس چیزی نگفت.

امام به مؤذن گفت: اقامه بگو. و به حر بن یزید گفت: می‌خواهی با یارانت نماز بگزاری و من هم با یاران خویش نماز کنم؟ حر گفت: نه، همه به نماز تو اقتدا می‌کنیم. حسین نماز ظهر را با آنان بجای آورد. سپس به چادر خویش رفت و یارانش گرد او آمدند؛ و حر نیز به جای خود بازگشت.

وقت نماز عصر که رسید مؤذن اذان در داد. سپس حسین پیش رفت و به هر دو گروه نماز گزارد. بعد به ایشان روی کرد و خدای را شکر گزارد و ستود و گفت: اما بعد ای مردم، شما اگر تقوا در پیش گیرید و حق را از آنِ حقدار بدانید، خدای را بیشتر از خود خشنود خواهید کرد. و ما خاندان پیامبر به تصدی امر حکومت، از این مدعیانِ آنچه مال آنان نیست و در میان شما به ستم و دشمنی رفتار می‌کنند، سزاوارتریم. و اگر ما را ناخوش می‌دارید و حق ما را نمی‌شناسید و رأی بر غیرِ آن دارید که نامه‌ها و فرستادگانتان به آن اشارت داشت، از نزد شما بازخواهم گشت.

حر بن یزید گفت: سوگند به خدای که ما این نامه‌ها و فرستادگان که می‌گویی نمی‌شناسیم.

پس حسین دو خورجین پر از نوشته‌ها آورد و در پیش حر و یارانش پراکند.

حر گفت: ما از اینان که به تو نامه نوشتند نیستیم؛ و ما فرمان داریم تا اگر تو را بیابیم رهایت نسازیم، تا آنگاه که به کوفه‌ات نزد عبیداللهِ زیاد بریم.

حسین گفت: خواهی مُرد و نتوانی کرد! سپس به یارانش امر نمود تا سوار شوند و رو به حجاز نهند؛ ولی حر بازشان داشت.

حسین گفت: از ما چه می‌خواهی؟

حر گفت: می‌خواهم تو را نزد امیر عبیدالله بن زیاد ببرم.

حسین گفت: پس به خدا سوگند که با تو نخواهم آمد.

حر گفت: پس به خدا سوگند تو را آسوده نخواهم گذاشت.

پس همچنان گفتند و جدالشان بسیار شد؛ و حر گفت: من مأمور به قتل تو نیستم، بلکه مأمورم چشم از تو برنگیرم تا که با امیر عبیدالله مکاتبه کنم؛ تا شاید خدا چیزی پیش آورد تا مرا عافیت روزی گرداند و در کارِ تو گرفتارم نسازد.

در این زمان حسین به خطبه‌خوانی برخاست و خدای را شکر گزارد و ستود و گفت: ای مردم، پیامبر خدا(ص) فرمود: هر کس فرمانروایی را ببیند که ستم می‌کند و حرمت خدای را پاس نمی‌دارد، پیمان خداوند را می‌شکند و سنت رسول خدا(ص) را برنمی‌تابد و بر بندگان خدا به گناه و دشمنی فرمان می‌راند، و به کردار و گفتار خویش او را بازندارد، بر خداوند سزاست که او را به عقوبت وی دچار سازد. بدانید که اینان به فرمان شیطان درآمده و از فرمانبری خداوند سر باز زده و فساد آشکار کرده و قوانین الهی را وانهاده و فیء* را در اختیار خود گرفته و حرام خداوند را حلال و حلال او را حرام کرده‌اند؛ و من سزاوارتر از دیگرانم و نامه‌ها و نمایندگان شما نزد من آمده است که مرا تسلیم نمی‌کنید و بی‌یاور نمی‌گذارید. حال اگر بر پیمان خود بمانید به صلاح خود رفتار کرده‌اید، و من حسین بن علی فرزند فاطمه دخت پیامبر خدایم(ص)، جان من چون جان شما و خاندانم چون خاندان شماست و الگوی شما منم. و اگر نکنید و پیمان مرا بشکنید و بیعت مرا بردارید، به جان خود سوگند که از شما شگفت نیست؛ و فریفته کسی است که به شما دل خوش دارد که راه به خطا برده و بهرهٔ خویش تباه می‌سازید؛ و هر کس پیمان شکند خود را

---

* فیء: آنچه از اموال کافران که بدون جنگ بگیرند. قلعه‌جی، ۳۵۱.

شکسته است و خداوند از شما بی‌نیازم خواهد ساخت. والسلام.

حر گفت: به خاطر خدا جان خویش را پاس دار که گواهی می‌دهم اگر جنگ کنی، البته کشته شوی.

حسین گفت: مرا از مرگ می‌ترسانی؟ آیا شما را رسد که مرا بکشید! نمی‌دانم تو را چه گویم؛ اما چون آن مردِ اوسی خواهم گفت که می‌خواست به یاری پیامبر خدا(ص) برخیزد و پسرعمویش او را ترساند و گفت: کجا می‌روی که کشته خواهی شد! و او پاسخ داد:

خواهم رفت و مرگ، ننگِ مرد نیست
آنگاه که خیر در نیت گیرد و مسلمان بجنگد
و مردان نیک را به جان همراهی کند
و از مثبور روی گرداند و از مجرم دوری گزیند*
پس اگر بزیَم پشیمان نباشم و اگر بمیرم به درد نیایم
خواری آن است که زنده باشی و بینی به خاک مالیده

چون حر این بشنید دست کشید و همچنان با سواران خود، کاروان امام را به راهی می‌برد تا به «عُذَیْب الهِجانات» رسیدند. در این هنگام چهار تن شترسوار، همراه با راهنمایشان طِرِمّاح بن عَدی، که از کوفه می‌آمدند به نزد حسین رسیدند. آنگاه حر روکرد و گفت: اینان از اهل کوفه هستند و یا من باید از آنها پُرس و جو کنم و یا بازشان گردانم.

حسین گفت: از اینان نیز چون خویشتن دفاع خواهم کرد؛ اینان یاران منند و چونان کسانی‌اند که با من آمده‌اند، پس یا بر قرارِ خود بمان یا من از درِ پیکار درخواهم آمد.

حر دست از آنان بداشت؛ و حسین پرسید: از آن مردمان چه خبر؟

---

* «مثبور» و «مجرم» نام دو کس می‌تواند باشد ـ م.

مجمع بن عبیدالله عامری که یکی از آن چهار تن بود گفت: اشراف که رشوه‌های کلان گرفته و وعده‌های بسیار شنیده‌اند و علیه تو متحدند. پس از اینان سایر مردمند که گر چه دلهاشان به تو میل دارد، فردا شمشیرهایشان علیه تو آخته خواهد شد.

و از آنها دربارهٔ فرستادهٔ خویش قیس بن مُسَهَّر پرسید، که او را از قتل قیس و آنچه کرد خبر دادند. چشمان حسین با شنیدن این خبر از اشک خیس شد و این آیه را بر زبان آورد: فَمِنْهُم مَنْ قَضَی نَحْبَه وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِر و ما بَدَّلوا تَبدیلاً *؛ و گفت: بار خدایا، برای ما و آنان بهشت را قرار ده و ما و آنان را در قرارگاه رحمت خودگرد آور و از پاداش اندوختهٔ آن دنیای خویش روزی عطا فرما.[20]

سپس طرماح بن عدی به امام گفت که زیاد نیروهای بسیاری به جنگ او فرستاده است، و از وی درخواست کرد که از آن‌جا به جایی دیگر رود تا از دشمن در امان ماند.

حسین گفت: خدا تو را و قوم تو را پاداش خیر دهاد. بین ما و این کسان کلامی رفته است که با وجود آن نمی‌توانیم به جای دیگری رفت، و نمی‌دانیم سرانجام ما و آنان چه خواهد بود.

سپس حسین رفت تا به آبادی بنو مقاتل رسید؛ و در آن‌جا هر دو گروه، حالی که بغایت مراقب یکدیگر بودند، فرود آمدند. حسین چادری افراشته دید و گفت: این چادر مال کیست؟ گفته شد که از آنِ عبیدالله ابن حُر جُعْفی است.

حسین گفت: او را به نزد من بخوانید. چون فرستاده پیش او رفت گفت: من کوفه را ترک نکردم مگر از بسیاریِ آنان که دیدم برای جنگ با حسین و ناکام گذاردن شیعیانش بیرون می‌رفتند؛ و از آن رو که ورود

* «پس از آنان برخی درگذشتند و برخی چشم به راهند و پیمان خویش نشکستند.» از آیهٔ ۲۳، سورهٔ احزاب (۳۳)-م.

حسین را به کوفه ناخوش می‌داشتند. و به نزد حسین رفت و بر او سلام داد. حسین او را به یاری طلبید و عبیدالله گفت: به خدا می‌دانم آن که با تو باشد در آخرت نیکبخت است؛ اما من چه دردی از تو دوا می‌توانم کرد؟

حسین گفت: پس اگر یاریمان نمی‌کنی، بپرهیز؛ از آنان نباشی که با ما می‌جنگند.

عبیدالله گفت: هرگز نخواهم بود.

در انتهای شب، حسین امر به حرکت داد و از آبادی بنو مقاتل بار بستند و بامدادان فرود آمدند. سپس امام بر اسب خویش سوار شد و همچنان اندک‌اندک، کاروانیان را به سمت چپ سوق می‌داد؛ لیکن هرگاه که سوی بادیه میل می‌کرد، حر وی را بازمی‌داشت و او و همراهانش را به سمت کوفه بازمی‌گرداند، تا آنکه حسین به نینوا رسید ودر آن فرود آمد. بناگاه سواری که بر اسبی تندرو نشسته و کارافزار جنگی برداشته و کمان بر دوش داشت، از روبرو آمد. سواران ایستادند و انتظار وی کشیدند تا که رسید و بر حر و همراهانش سلام داد، ولی بر حسین سلام نداد؛ و به حر نامه‌ای از ابن زیاد نمود که در آن آمده بود: اما بعد، آن زمان که نامه‌ام به تو رسید و فرستاده‌ام به نزد تو آمد، بر حسین سخت بگیر و او را جز بر زمینِ تهی که دژ و آبی ندارد، فرود نیاور. من به فرستاده‌ام فرمان داده‌ام تا همراه تو باشد و از تو جدا نشود، مگر آنگاه که خبر اجرای فرمان مرا بیاورد. والسلام.

حر چون نامه را خواند گفت: این نامهٔ امیر عبیدالله است که مرا مأمور ساخته تا در هر کجا که نامه‌اش به دستم برسد، بر شما سخت بگیرم؛ و فرستاده‌اش را مأمور کرده است تا از من جدا نشود، مگر آنگاه که فرمانش را به جا آورم. و چون حر خواست وادارشان کند تا در جایی بی‌آب و آبادی رحل افکنند، به او گفتند: بگذار در نینوا یا در جایی دیگر فرود آییم. حر گفت: نمی‌توانم؛ این مرد را گماشته‌اند تا مراقب من باشد.

زهیر بن قین به حسین گفت: به خدا که بدتر از این که می‌بینید در پیش

روی ماست؛ ای فرزند رسول خدا، جنگ با اینان بر ما آسان‌تر است از آنان که بعد می‌آیند؛ و سوگند به جانم که بعد از اینان چندان نفر خواهد آمد که نتوانیم از پسِ آنها برآییم؛ پس بیا با ایشان به کارزار برخیزیم.

حسین گفت: خوش نمی‌دارم که آغازگر جنگ باشم.

زهیر گفت: ما را به این آبادی ببر تا در آن فرود آییم که جایی استوار و ایمن است و بر کنارهٔ فرات؛ تا اگر رودرروی ما بایستند با آنان بتوانیم جنگید.

حسین گفت: این کدام آبادی است؟

گفت: عَقْر.

حسین(ع) گفت: خداوندا پناه می‌برم به تو از عقر!*

سپس او و حر اندکی راه پیمودند تا به جایی نزدیک فرات رسیدند، کربلا نام. در آن‌جا حر و همراهان وی در پیش روی حسین و یارانش ایستادند و از حرکت بازشان داشتند.

حسین در روز پنجشنبه دوم محرم سال ۶۱ هجری قمری در آن مکان فرود آمد.[۲۱] در روز بعد، عُمر بن سَعْد بن ابووقّاص با چهارهزار نیرو از کوفه رسید. ابن زیاد او را با این سپاه، برای جنگ با حسین فرستاده بود و به‌پاداش، ولایتِ دیلَم داده بود.

ابن زیاد چون از کار امام باخبر شد، عمر را برای پیکار او فرا خواند. عمر درخواست کرد معافش دارد، اما ابن زیاد نپذیرفت؛ او در نتیجه مردان خود را گرد آورد و حر بن یزید و همراهانش هم به او پیوستند. عمر فرمان داد عُروه بن قیس احمسی به سوی حسین رود، اما او شرم کرد. عمر دستور خود بر سرکردگانی که با حسین مکاتبه کرده بودند عرضه داشت؛ اما همگی کراهت داشتند و خودداری کردند. عمر این‌بار، قُره ابن سفیان حَنظلی را فرستاد تا از حسین جویا شود به چه کار آمده است.

---

* عقر در زبان عرب به چند معنا از جمله: زخمی‌کردن، بریدن و بازداشتن می‌آید ـ م.

حسین به او گفت: اهالی شهر شما به من نامه نگاشتند تا نزدشان بروم؛ پس اگر ناخوشم می‌دارند، من از نزد شما به مکه بازخواهم گشت.

عمر به ابن زیاد نامه‌ای نوشت و او را از داستان باخبر کرد. ابن زیاد چون نامه را خواند گفت: حال که چنگال ما او را در میان گرفته است، طلب نجات می‌کند و دیگر گریزگاهی نیست. سپس به عمر نامه‌ای فرستاد و دستور داد بیعت با یزید را بر حسین عرضه دارد، که اگر چنین کرد در کار او بنگریم، وگرنه که او و همراهانش را از آب مانع شود؛ همان‌طور که به روز امیرالمؤمنین عثمان بن عفان(رض) آوردند!

عمر بن سعد هم عَمرو بن حجّاج را با پانصد سوار راهی کرد تا بر کنارهٔ رود روند و بر میانهٔ کاروان حسین و آب حائل شوند، تا قطره‌ای آب هم نتوانند بردارند. و این، سه روز پیش از قتل حسین بود. و عبدالله ابن ابوحُصَین ازدی بانگ برآورد که ای حسین! آب را می‌بینی، به خدا قطره‌ای هم از آن نخواهید چشید تا که از تشنگی بمیرید.

و چون تشنگی بر حسین و همراهانش سخت آمد، برادرش عباس بن علی را فرمان داد تا با بیست پیاده که مشکها برداشته بودند و سی سواره، رفتند و به آب رسیدند و جنگیدند و مشکها را پر کردند و بازگشتند.

سپس حسین، عَمرو بن قَرَظَه بن کعب انصاری را به سوی عُمربن‌سعد فرستاد و پیغام داد که امشب در میانهٔ دو لشکر به دیدار من بیا. عُمر بیرون آمد و شبانه گرد آمدند و بسیار گفتگو کردند؛ سپس هر کدام به لشکر خود بازگشت و کسی ندانست که چه گفتند.

عقبه بن سمعان گوید: از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق همراه حسین بودم، و تا روز قتل از او جدا نشدم؛ و تا آن زمان هر آنچه گفت شنیدم. و به خدا سوگند بیش از این به آنها نگفت که: مرا وانهید تا به جایی که از آن آمدم بازگردم؛ یا بگذارید در این زمین پهناور رو به سویی کنم تا ببینیم کار این مردم به کجا می‌کشد. اما نکردند.

حسین و عمر بن سعد پس از این، سه یا چهار بار دیگر دیدار کردند؛ تا

که عمر بن سعد به عبیدالله بن زیاد نوشت: اما بعد، خداوند آشوب را فرو نشاند و آرامش را گسترد و حسین به من عهد سپرد به جایی که از آن آمده بازگردد، یا او را به هر شهر دیگری که خواهیم، روانه داریم و یا امیرالمؤمنین یزید بیاید تا او دست خود را در دست وی قرار دهد. و این همان مایهٔ خشنودی و صلاحِ کار شما خواهد بود.[۲۲]

چون ابن زیاد نامه را خواند گفت: این مردی است خیرخواهِ امیر و دلسوز مردم خویش. آری، پذیرفتم.

اما شمر بن ذوالجوشن برخاست و گفت: آیا این را از حسین می‌پذیری، حالی که در زمین تو و به‌نزدیک تو فرود آمده است! به خدا سوگند اگر از قلمرو تو بیرون رود، حالی که دست در دستت نداده باشد، او به توان و سربلندی و تو به ناتوانی و خواری سزاوارتر خواهید بود؛ پس به او این منزلت مده و باید که با کسانش، سر بر حکمِ تو فرود آرند؛ که اگر کیفر دهی حق توست و اگر درگذری اختیارِ آن داری. به خدا سوگند، باخبر شده‌ام که حسین و عمر تمام شب را در میانهٔ دو لشکر به گفتگو می‌نشینند.[۲۳]

ابن زیاد گفت: خوب رای زدی. این نامه را به عمر برسان تا بر حسین و همراهان وی، پذیرشِ امر مرا عرضه دارد که اگر کردند، پس آنها را مطیع و فرمانبر نزد من بفرستد؛ و اگر نپذیرفتند آنان را هلاک کند، و تو خود گردنش را بزن و سرش را برایم بفرست. و به عمر بن سعد چنین نوشت: اما بعد، تو را به سوی حسین نفرستادم تا نگاهبان او باشی و نه آنکه میان من و او پای در میان نهی! بنگر که اگر حسین و همراهانش سر بر حکم من فرود آوردند و فرمانبری کردند، آنان را نزد من بفرست؛ و اگر نپذیرفتند به آنها هجوم ببر تا همه را بکُشی و مُثله کنی، که سزاوار آنند. و اگر حسین هلاک شد، پشت و رویش را لگدکوبِ اسبان کن؛ که او نافرمان است و سرکش است، و پیوندها بریده و ستم روا داشته است. پس اگر به فرمان ما کنی، تو را پاداشِ شنوندهٔ گوش‌دار دهیم و اگر برنمی‌تابی، از سپاه ما کناره

بگیر و لشکر را به شمر بن ذوالجوشن وا نه. والسلام.[۲۴]

شمر نامهٔ ابن زیاد را به عمر رساند. عمر آن را خواند و گفت: وای بر تو، سودای چه می‌پروری؟ نفرین بر آنچه آوردی. به خدا که می‌پندارم تو او را از آنچه برایش نوشته بودم رویگردان کردی، و کاری را که امید داشتیم درست شود تباه نمودی. به خدا که حسین هرگز تسلیم نشود، که دلی بَرمَنش در کالبد دارد و تن به خواری نمی‌سپارد.

شمر گفت: به من بگو چه می‌کنی؟ یا فرمان امیر به کار می‌بندی و با دشمن او می‌جنگی، و یا سپاه را به من وا می‌گذاری.

عمر گفت: نه، خود به دست خواهم گرفت و تو بر پیادگان فرمان بران. او در شبانگاه پنجشنبه نهم محرم، رو به حسین نهاد. شمر هم آمد و بر خیمه‌گاه یاران حسین اِشراف گرفت، و عباس بن علی و برادرانش جعفر و عبدالله و عثمان را خواند. آنها بیرون آمدند و او گفت: شما خواهرزادگانم در امان هستید.

آنها گفتند: نفرین خدا بر تو و بر امانِ تو باد. ما را امان می‌دهی و فرزند پیامبر خدا را نمی‌دهی! ما نیازی به امان شما نداریم.

سپس عُمر و نیروهایش بر اسبها نشستند. و حسین در آستانهٔ چادر خویش نشسته بود و بر شمشیر خود تکیه داده بود که بناگاه سرِ وی بر زانوان رها شد و خوابش فرا گرفت. زینب خواهر وی هیاهو را شنید و به او نزدیک شد و بیدارش کرد. او سر بلند کرد. برادرش عباس گفت: ای برادر، سپاهیان آمدند!

امام گفت: خود خواهم رفت؛ و عباس گفت: نه، من می‌روم.

عباس با بیست سوار، از جمله زُهیر بن قَین و حبیب بن مظاهر جلو رفت و خبر پرسید. گفتند: دستور از امیر آمده است تا بر شما عرضه کنیم یا فرمان او برید یا با شما درآویزیم.

عباس گفت: پس شتاب مکنید تا نزد ابوعبدالله بازگردم و آنچه گفتید بر وی عرضه کنم. آنان ایستادند و عباس بازگشت تا امام را بیاگهاند. و

همراهان عباس بر جای بودند و با خصم سخن می‌گفتند و خدای را به یادشان می‌آوردند.

چون عباس خبر را بازگفت، حسین(ع) فرمود: نزد ایشان بازگرد و اگر توانستی تا فردا مهلت بگیر، تا شاید امشب را برای خدای نماز بگزاریم و او را بخوانیم و طلب آمرزش کنیم؛ که او می‌داند من نماز برای وی و خواندن کتابش و بسیار دعا کردن و آمرزش‌خواستن را دوست دارم. و حسین همچنین، می‌خواست تا خاندان خود را وصیت کند و دانسته بود که به‌زودی از آنها جدا خواهد شد.

عباس بازگشت و گفت: ما را امشب به حال خود گذارید تا در این کار بنگریم و ان‌شاءالله، صبحگاهان که ملاقات کنیم، مطلوبتان را یا تن درمی‌دهیم یا سر باز می‌زنیم.

عمر بن سعد گفت: چه می‌گویی ای شمر؟ گفت: فرمانده تویی! پس رو به لشکریان نمود و پرسید: چه می‌گویید؟

عمر بن حجّاج زَبیدی گفت: سبحان الله! به خدا اگر از دیلمیان بود و این درخواست می‌کرد، سزاوار بود تا اجابت کنید.

قیس بن اشعث بن قیس گفت: اگر بپذیری، سوگند به جانم که بامدادان بر تو یورش خواهد برد.

گفت: اگر بدانم چنین می‌کند، امشب را به فردا وا نخواهم گذارد.

عباس بازگشت و فرستادهٔ عمر بن سعد با وی بود. او به حسین گفت: ما تا فردا به شما مهلت دادیم؛ و بازگشت.

پس از آن حسین(ع) همراهان خود را در شامگاهان گرد آورد و چنین گفت: خدای را سپاس می‌گزارم، بهترین سپاس؛ و او را در گشایش و تنگیِ زندگی می‌ستایم. بارخدایا، من تو را می‌ستایم که ما را به نبوت بزرگ داشتی و برایمان گوش و چشم و دل نهادی و به ما قرآن آموختی و ما را در دین دانا گردانیدی؛ پس ما را از شکرگزاران خود قرار ده. اما بعد، من یارانی باوفاتر و بهتر از یاران خود و نه خاندانی همسازتر و نیک‌تر از

خاندان خویش نمی‌شناسم. خداوند همگی را پاداش خیر دهد که نیکی کردید و همراهی نمودید. اینان کسی جز مرا نمی‌خواهند و من می‌پندارم که فردا، روز فرجام کارِ ما و اینان است. و من به همهٔ شما اذن دادم که آزادانه بروید و ذمهٔ من بر شما نباشد. این شب شما را در برگرفته است، پس در تاریکیهای آن بپراکنید و خود را برهانید.

برادران و فرزندان و برادرزادگان امام، و فرزندان عبدالله بن جعفر گفتند: چنین نمی‌کنیم تا بعد از تو بمانیم؛ خداوند آن روز را نیاوَرَد.

نخست عباس بن علی بود که چنین آغاز کرد و دیگران هم، چون او گفتند: پناه بر خدا! اگر بازگشتیم به مردم چه بگوییم؟ بگوییم سرور خود و فرزندان عموی نیکِ خود را وانهادیم و با آنها یک تیر هم نینداختیم و نیزه‌ای فرو نکردیم و شمشیری نزدیم و نمی‌دانیم که چه کردند؟ نه، سوگند به خدا نمی‌کنیم؛ خود را و اموال و خاندان خویش را فدای تو می‌کنیم و در کنار تو می‌جنگیم تا با تو بمیریم؛ که بعد از تو ننگ بر این زندگی باد.

و مسلم بن عُوسَجهٔ اسدی برخاست و گفت: آیا ما تو را به دست آنان بسپاریم و نزد خدا، در اداءِ حق تو عذر ناپذیرفته آریم؟ سوگند به خدا که از تو جدا نشوم تا آنکه نیزه‌ام را در سینه‌هایشان بشکنم و با شمشیرم، تا آنگاه که قبضه‌اش را در دست دارم آنها را بزنم، و اگر کارافزاری نداشته باشم، به‌دفاع از تو آنها را با سنگ بکوبم تا که با تو بمیرم. و دیگران نیز بدین گونه سخن راندند.

علی بن حسین آن‌شب بیمار بود و عمه‌اش زینب وی را پرستاری می‌کرد. او شنید که پدرش خطاب به جَون، غلام ابوذر غفاری که در چادر کنار او بود و شمشیر خود را آماده می‌نمود، چنین می‌سرود:

ای روزگار چه بدهمنشینی هستی
چه بسیار در بامدادان و شامگاهان

دوست و خواهندهٔ کُشته داشته‌ای!
و روزگار جز این برنمی‌تابد
و من کارها را به خداوند بزرگ وا می‌گذارم
و هر کسی، روزی راه مرا خواهد پیمود[۲۵]

و دو یا سه بار این ابیات را تکرار کرد. و علی قصد پدرش را دریافت و سکوت کرد. و زینب دخت علی و خواهر حسین هم شنید؛ اما خودداری نتوانست و چونان که دامن به دست داشت و بر زمین می‌کشید، برجست تا به چادر حسین رسید و ناله در داد: ای وای، کاش مرگ امروز مرا درمی‌یافت، مادرم فاطمه مرد و پدرم علی و برادرم حسن؛ ای جانشینِ گذشتگان و ای دادرس بازماندگان!

حسین(ع) به او نگریست و گفت: ای خواهرکم، شیطان بردباری‌ات نَبَرَد . و افزود: «اگر مرغ قَطا را وانهند بخوابد».*

زینب گفت: ای وای من، آیا خود خویشتن را از این امر ناگزیر می‌کنی؟ این دلم را بیشتر می‌خراشد و بر جانم سخت‌تر می‌آید و اندوه مرا طولانی‌تر می‌کند، و بیهوش بر زمین افتاد.

حسین برخاست و آب بر صورت خواهر پاشید و گفت: از خدای بپرهیز و خود را به او بسپار و بدان که اهل زمین می‌میرند و اهل آسمان دیر نمی‌زیند و هر چیزی هلاک شود جز خداوند. پدرم بهتر از من بود و مادرم بهتر از من بود و برادرم بهتر از من؛ و الگوی من و هر مسلمانی پیامبر خدا(ص) است. و او را با چنین سخنان تسلی داد و نیز گفت: ای خواهرکم، تو را سوگند می‌دهم که اگر مرگ مرا دریافت، بر من گریبانی چاک نزنی و روی خود زخم نکنی و بر من ناله و زاری سر ندهی.

---

* «لو تُرِک القَطا لَنام»، مثلی است در عرب؛ و مراد آن است که کسی را به کاری ناخواسته وادارند. نک: میدانی، ۱۷۴/۲ ـ م.

امام سپس بیرون رفت و همراهان را فرمان داد تا چادرهایشان را به هم نزدیک کنند و در جلوی چادرها جا بگیرند؛ تا از یک‌سو با دشمنان رو در رو شوند و چادرها در سوی راست و چپ و پشتِ سر داشته باشند. و به جای خود بازگشت و تمام شب را به نماز و استغفار گذراند؛ و یارانش نیز نماز می‌گزاردند و استغفار می‌کردند و دعا می‌خواندند. و در این حال نگهبانان دشمن، سوار بر اسب به‌دور آنان می‌گشتند و آنها را زیرِ نظر داشتند؛ مباد که کسی از ایشان بگریزد. و گویا که قصد کرده بودند همه را بکشند و به یکبار طومارشان در هم پیچند.

کرب و بلا!

خورشیدِ روز جمعه دهم محرم، در هاله‌ای سرخرنگ و گویی آغشته به خون برآمد. حسین(ع) پس از نماز صبح یاران خود را، که به شمار سی و دو سوار و چهل پیاده بودند، آماده ساخت. او زُهیر بن قین را در جناح راست و حبیب بن مظاهر را در جناح چپ نهاد و پرچم را به عباس برادرش سپرد، و پشتِ سپاه به خیمه‌گاه داد. او فرمان داد تا هیزم و نی گرد آورند و در قطعه زمینی پست که در پشت آنها قرار داشت و اثرِ جوی آب کوچکی در آن بود، انباشتند و آتش زدند تا از پشت مورد هجوم قرار نگیرند.

عمر بن سعد نیز مردان خود را آراست: در جناح راست لشکر او عمربن حَجّاج زَبیدی و در جناح چپ شمر بن ذوالجوشن؛ و بر سواران عُروه بن قیس اَحْمَسی و بر پیادگان شِبْث بن رِبْعی فرماندهی می‌کردند. او پرچم را نیز به دست غلام خود دُرَید داد.

حسین(ع) در میان مردان و یارانِ یکدل خویش ایستاد و خطبه‌خوانان، خدای را ستایش کرد و ثنا نمود و گفت: ای مردم، گفتارم را بشنوید و شتاب مدارید تا شما را آن‌طور که بر من بایسته است، اندرز دهم و به نزدتان پوزش آرم؛ که اگر مرا انصاف دهید، بدان سعادتمندتر باشید؛ و بر گردن من حقی نداشته باشید. و اگر عذر من نپذیرید، پس توش و توان

خود برگیرید و کارتان بر شما پوشیده نباشد، و کار خویش نیک به انجام رسانید و بیش فرا ننگرید، که اِنَّ وَلِیِّیَ اللهُ الذي نَزَّلَ الکتابَ وَ هُوَ یَتَوَلَّی الصالحین.*

چون برادران و دختران حسین گفتار وی بشنیدند، گریستند و ناله برآوردند و صدای خود بالا بردند. حسین برادر خود عباس و فرزند خویش علی(ع) را فرستاد تا آرامشان سازند. و گویا که او به پسِ پردهٔ غیب می‌نگریست و می‌دید که بر خاک خواهد افتاد و کشته خواهد شد.

چون زنان آرام شدند، گفت: اما بعد، نَسَبَم را در نظر آرید و بنگرید من کیستم؛ و به خویشتن بازگردید و خود را سرزنش کنید و بنگرید کُشتن و بردنِ حرمت من بر شما رواست؟ آیا زادهٔ دخت پیامبرتان و فرزند پسرعموی او، که نخستین ایمان‌آورنده و تصدیقگرِ فرستادهٔ خدا بود، نیستم؟ آیا حمزهٔ سیدالشهدا عموی پدرم نیست؟ آیا جعفرِ شهید که در بهشت با دو بالِ خود می‌پرد، عموی من نیست؟ آیا این گفته را که همه شنیده‌اند نشنیده‌اید که پیامبر خدا(ص) به من و برادرم گفت: «این دو، سرور جوانان اهل بهشتند»؟[26] پس اگر مرا در گفتارم راستگو می‌پندارید، که چنین هم هست، بدانید به خدا از آن‌هنگام که دانستم خداوند بر دروغگویان خشم می‌گیرد، دروغ نگفته‌ام؛ و اگر دروغگویم بدانید، در میان شما کسانی هستند که اگر از آنان بپرسید، شما را خواهند آگاهانید. آیا این بازنمی‌دارد شما را تا خون من نریزید؟

مردان حسین(ع) نیز از این نوع سخن راندند، اما شمر بن ذوالجوشن و دیگر مردانِ ابن زیاد، عزم بر جنگ با حسین(ع) داشتند؛ مگر آنکه به حکم ابن زیاد تن دهد. و آنچه حسین طلبید، که وی را به دمشق نزد یزید بفرستند، نپذیرفتند؛ چه ابن زیاد می‌دانست یزید در پایتخت

* «یاور من خداست که قرآن را فرود آورد و خود درستکاران را یاوری کند.» آیهٔ ۱۹۶ از سورهٔ اعراف (۷) ـ م.

خویش نخواهد توانست حسین را به زیر فرمان خود کشد؛ و ناچار خواهد بود که حرمت او نگاه دارد و به او عنایت کند و بزرگش دارد. و نیز می‌دانست که این فرصتی است که دیگر به دستش نخواهد آمد تا نوهٔ پیامبر خدا(ص) را وادارد که سر به فرمان او فرود آرد؛ و او همان بود که مردم همگی می‌دانستند نسبش نادانسته و رشتهٔ خویشاوندی‌اش بریده و اخلاقش نکوهیده بود؛[۲۷] و کسی همچون حسین بر حکم او سر فرود نمی‌آورد.

در این زمان، جوانمردیِ حر بن یزید، او که در آغاز حسین(ع) و همراهانش را از بازگشت به مکه بازداشته بود، جوشیدن گرفت؛ به سوی عمر بن سعد رفت و گفت: خدای تو را نیکی دهد، آیا به جنگ این مرد خواهی رفت؟

گفت: آری به خدا، جنگی کنم که افتادن سرها و گسستن دستها کمترینِ آن باشد.

حر پرسید: آیا هیچ‌کدام از راههایی که عرضه کرد خشنودتان نمی‌سازد؟

عمر بن سعد گفت: به خدا اگر کار به دست من بود می‌کردم؛ لکن امیر نپذیرفته است.

و حر اندک‌اندک رو به حسین می‌نمود و لرزش در تن او پدیدار می‌شد. مردی از سپاهیان به او گفت: به خدا کارِ تو گمان‌برانگیز است؛ تاکنون چنین ندیده بودمت، که اگر می‌پرسیدند بی‌باک‌ترین مردم کوفه کیست، جز تو کسی را نشان نمی‌دادم.

حر به او گفت: من خویشتن را میان بهشت و دوزخ نهاده‌ام؛ و بر بهشت چیزی را برتری نخواهم داد، گرچه پاره‌پاره و سوزانده شوم. سپس اسب خود هی کرد و به حسین پیوست و به او گفت: خداوند مرا به‌قربان تو کُند ای فرزند پیامبر خدا، من همانم که تو را از بازگشت، بازداشتم و در این راه آوردم و به این جای ناهموار کشاندم. به خدا نمی‌پنداشتم اینان آنچه بر ایشان عرضه کردی رد می‌کنند و بر تو چنین فرودستی روا می‌دارند. و اگر

می‌دانستم کارشان بدین‌جا می‌رسد، نمی‌کردم آنچه راکردم. و من از آنچه رفته است، پوزش‌خواهان از خدای، نزد تو آمده‌ام تا با تو باشم و در پیش روی تو بمیرم. آیا می‌بینی که این توبهٔ من باشد؟[۲۸]

حسین گفت: آری، خداوند توبهٔ تو را می‌پذیرد و بر تو می‌بخشاید.

حر پیش روی مردان خود آمد و گفت: ای مردم، آیا هیچ‌کدام از شروطی که حسین بر شما عرضه کرد نمی‌پذیرید تا خداوند از جنگ و کشتار با او برکنارتان بدارد؟ ای اهل کوفه وعده دادیدش و آن‌هنگام که نزدتان آمد تسلیمش کردید؛ و پنداشتید که در پای او جان خواهید داد؛ سپس بر او یورش بردید تا جانش بگیرید. او را گرفتار ساختید و فرو داشتید و از روی‌نمودن به زمین گستردهٔ خدای بازداشتید؛ تا چون اسیری که نه سودی برای خود می‌برد و نه زیانی از خود بازمی‌دارد، بر جای مانَد. و او و همراهانش را از آب روانِ فرات منع کردید، که یهودی و مسیحی و مجوسی از آن می‌نوشند و خوکها و سگهای آبادیها در آن می‌غلطند؛ پس بنگرید که او و خاندانش را تشنگی از پای انداخته است. چه بد با فرزندان محمد رفتار کردید! خداوند در روز تشنگی سیرابتان نکند، اگر توبه نکنید و از آنچه می‌کنید باز نایستید.[۲۹] سپاه، حر را آماج تیرهای خود کرد تا آنکه رفت و در جلوی حسین ایستاد.

سپس عمر بن سعد سوار بر اسب، به‌همراه غلام خود دُرید پیش آمد و تیری گرفت و پرتاب کرد و گفت: گواه باشید که من اول کسی هستم که تیر افکند.

پس از او دیگران تیر انداختند. و یَسار، غلام زیاد بن سُمیه گام پیش نهاد و هماورد طلبید. عبدالله بن عُمیر کَلْبی، که با همسر خود از کوفه به نزد حسین آمده بود، بیرون آمد.

یسار پرسید: کیستی؟

عبدالله نسَبِ خود گفت. یسار گفت: تو را نمی‌شناسم؛ زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر یا بریر بن خضیر را می‌خواهم!

عبدالله گفت: ای روسپی‌زاده، آیا از پیکار با هر کدام از ما روی می‌گردانی؛ هیچ کس به جنگ تو نخواهد آمد که از تو بهتر نباشد. سپس حمله برد و با شمشیر او را زد و به زمین انداخت. و همچنان او را می‌زد که سالم، غلام ابن زیاد به سوی او خیز برداشت. عبدالله توجهی نکرد تا آنکه سالم رسید و ضربه‌ای بر وی نواخت. عبدالله دست چپ خود را سپر کرد، اما انگشتان دستش پرید؛ سپس روی به سالم آورد و با ضربه‌ای جانش را گرفت.

در این حین همسر عبدالله، عمودی برداشت و به سوی شویش دوید و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، در پیشاپیش پاکان که فرزندان محمدند(ص) بجنگ. عبدالله او را به سوی دیگر زنان برگرداند؛ اما او بازنایستاد و گفت: تو را رها نمی‌کنم مگر آنکه با تو بمیرم.

حسین(ع) او را ندا داد و گفت: شما را از خاندان من پاداش نیک باد؛ بازآ، خدا تو را بیامرزد، که زنان مأمور به جنگ نیستند. و زن بازگشت.

عمر بن حجاج از جناح راست سپاه عمر، بر جناح راست یاران حسین یورش برد؛ اما چون نزدیک شد، یاران حسین به‌زانو نشستند و نیزه‌های خود را رو به آنان راست کردند، که در نتیجه اسبانشان پیش نیامدند و چون خواستند به عقب برگردند، یاران حسین تیربارانشان کردند و چندی را بر خاک انداختند و چندی را زخمی نمودند.

مردی که عبدالله بن حَوزه نام داشت، از سپاه عمر پیش آمد و رو به سپاه دیگر نهاد و گفت: آیا حسین در میان شماست؟ اما کسی پاسخش نداد. سه بار تکرار کرد تا گفتند: آری چه می‌خواهی؟ گفت: ای حسین تو را به آتش بشارت باد. حسین گفت: دروغ گفتی، بلکه بر پروردگاری مهربان و پایمردی که سر از فرمانش نپیچیده‌ام، وارد آیم. تو کیستی؟ گفت: ابن حوزه. حسین دستهایش را بالا برد و گفت: خداوندا او را به آتش ببر.*

---

* «اللّهم حُزْهُ الی النار»، حازَ یَحوزُ در زبان عرب به معنای راندن و سوق‌دادن هم می‌آید ـ م.

ابن حوزه خشمگین شد و اسب خود را در رودِ باریکی که بین آنان بود راند، که بناگاه پای چپش در رکاب گرفتار آمد و پای راستش بالا رفت و سرش بر زمین خورد؛ و اسب او را می‌برد تا که از روی آن افتاد و ران و پای چپش از تن جدا شد و پارهٔ دیگر تنش همچنان به زین بسته بود و اسب می‌رفت و او را به هر سنگ و درخت می‌زد تا که جان داد.[۳۰]

مَسروق بن وائل حَضْرَمی نیز که آمده بود و گفته بود بلکه بتوانم سر حسین را به چنگ آورم و جایگاهی نزد ابن زیاد نصیب برم، چون دید چه بر سر ابن حوزه آمد، بازگشت و گفت: از خاندان پیامبر چیزی دیدم که دیگر هرگز با آنان نجنگم.

پیکار

پیکار دو لشکر با جنگ تن‌به‌تن بالا گرفت. گروهی از سپاه عمربن سعد در برابر یاران حسین(ع) جای گرفتند و یاران حسین بر آنان غلبه کردند و آنها را بتمام کشتند. و حر بن یزید و دیگران آزمون خوبی پس دادند، و پیروزی آنها از آن‌رو بود که مرگ را می‌طلبیدند و نمی‌یافتند، و با دشمن تا سرحد جان درمی‌آویختند و می‌دانستند که بهشت از آنِ آنهاست؛ اما دشمنان آنها به طمع بخششهای فراوان و سود زودهنگام می‌جنگیدند.

عَمرو بن حجّاج که چنین دید بر افراد خود بانگ برآورد که مردان حسین را با سنگ بزنند، و یکی یکی از در پیکارِ آنان در نیایند. و خود از سوی فرات بر جماعتِ حسین یورش برد و چندی با مُسلم بن عُوْسَجَه درگیر شد. مسلم فرو افتاد و عَمرو بازگشت؛ حالی که مسلم بر زمین افتاده بود و جان می‌داد. حسین به سوی او رفت و گفت: خدای تو را بیامرزد، ای مسلم بن عوسجه.

حبیب بن مظاهر نیز نزدیک شد و گفت: مرگِ تو بر من ناگوار است؛ تو را مژده باد به بهشت. اگر نمی‌دانستم که از پسِ تو خواهم آمد، دوست می‌داشتم مرا وصیت می‌کردی تا چنان که سزاوار توست در حق تو کنم.

مسلم گفت: تو را، خدایت بیامرزد، به این وصیت می‌کنم، و با دست خویش به حسین اشاره نمود، که در پای وی بمیری.

حبیب گفت: خواهم کرد؛ و مسلم جان سپرد.

یاران حسین(ع) به‌سختی جنگیدند و هر یک، با هر که درمی‌آویختند می‌کشتند و بر هر صف که هجوم می‌بردند می‌شکافتند. و یزید بن زیاد کِنْدی، که تیرانداز بود، پیش روی حسین بر زمین زانو زد و صد تیر انداخت که از آن جمله، پنج تیر هم بر زمین نیافتاد. و هر گاه که تیری پرتاب می‌کرد حسین می‌گفت: خداوندا پَرتابش را استوار بدار و پاداشش را در بهشت بنه. و این یزید از کسانی بود که با لشکر عمر بن سعد آمده بود؛ و چون پیشنهادهای امام را رد کردند به وی پیوست و همراه او جنگید تا کشته شد.

در این وقت شمر بن ذوالجوشن با جناح چپ سپاه عمر، از هر سو بر یاران حسین یورش برد. یاران حسین به‌خوبی پایداری نمودند و با نیزه‌هایشان با وی در افتادند و سواران، از حسین به‌سختی دفاع کردند؛ و عبدالله بن عمیر کلبی دو مرد را از پسِ دو مرد نخستین کشت و نیک جنگید تا کشته شد.

از این پس یاران حسین به دشمن هجوم بردند و سواران که سی و دو تن بودند، بر هر جانبی از سپاه کوفیان می‌تاختند آن را می‌گشودند. عُروه ابن قیس، فرماندهٔ سواران کوفه تا چنین دید به عمر بن سعد پیغام داد که نمی‌بینی سواران من امروز، از این شمارِ اندک چه می‌کِشند؛ پیادگان و تیراندازان را به سویشان بفرست.

عمر بن سعد تیراندازان را که پانصدنفر بودند به فرماندهی حصین ابن نمیر فرستاد. چیزی نگذشت که بر اثر تیراندازی، اسبانِ یاران حسین از پای درآمدند و پیادگان زخمی شدند. حر بن یزید نیز اسب خود را پی کرد و پیاده شد و با شمشیر به جنگ پرداخت؛ و مردان عمر از هر سو او را در میان گرفتند و ضربه زدند تا کشته شد.

یاران حسین ایستادگی کردند و به‌سختی جنگیدند تا روز به نیمه رسید. عمر بن سعد که دید لشکریانش، به‌علت تمرکز قوهٔ یاران حسین، قادر نیستند جز از یک‌سو بر آنان یورش برند، مردانی را فرستاد تا از راست و چپ چادرها را ویران کنند تا بر آنان احاطه یابند. بنابراین، تنی چند از یاران حسین نیز، سه و چهار، در میان چادرها پنهان می‌شدند و مردانی را که برای ویران‌کردن چادر و غارت آن می‌آمدند، می‌کشتند و از نزدیک هدف تیر قرار می‌دادند یا بر زمین می‌زدند. عمر بن سعد که چنین دید، دستور داد چادرها سوزانده شود. و حسین به مردانش گفت: بگذار در خیمه‌ها آتش اندازند؛ چه دیگر خود نخواهند توانست از آتش بگذرند و بر شما دست یابند. و چنان شد که گفت.

همسر عبدالله کلبی بیرون آمده بود و بر سر او نشسته بود و خاک از روی چهره‌اش می‌گرفت و می‌گفت: بهشت گوارایت باد؛ که شمر برده‌ای رستم‌نام را امر کرد تا با عمود بر سرش کوبید و او در دم جان داد. و شمر خود بتاخت و به چادر حسین رسید و بانگ زد: آتش بیاورید تا این چادر را با اهلش بسوزانم. زنان از چادر بیرون دویدند. و شبث بن ربعی او را بازداشت؛ و شمر خواست بازگردد که زهیر بن قین با ده تن از یاران حسین(ع) بر او حمله برد و او و همراهانش را از نزدیک خیمه‌ها تاراند. یاران حسین، ابوعَزّه از همراهان شمر را کشتند و این موجب شد تا شمریان رو به آنان گذارند و در میانشان گیرند. و چون یک ـ دو تن از یاران حسین کشته می‌شد، از اندکیِ شمار به چشم می‌آمد؛ و چون از دشمنان کسی فرو می‌افتاد، از بسیاریِ آنان به چشم نمی‌آمد.

ظهرهنگام حسین با یارانش نماز خوف خواندند. و زهیر بن قین به‌شدت جنگید تا آنکه کثیر بن عبدالله شَعبی و مُهاجر بن اُوس بر او حمله بردند و او را کشتند.

نافع بن هلال بَجَلی که اسم خود را بر سوفار تیرهای زهرآگینش نبشته

بود و دوازده تن از یزیدیان را کشته و چندی را زخمی کرده بود، به اسارت گرفته شد. شمر بن ذوالجوشن وی را گرفت و به نزد عمر بن سعد برد، حالی که خون بر چهرهٔ او جاری بود و می‌گفت: جز آنچه زخمی کردم، دوازده تن از شمایان کشتم؛ و اگر ساعد و بازویم بکار بود اسیرم نمی‌کردید.

شمر شمشیر کشید تا او را بکشد؛ و نافع گفت: به خدا اگر مسلمان بودی ناگوار می‌داشتی که با خدا ملاقات کنی و دستت به خون ما آغشته باشد. پس سپاس خدای را که مرگ ما را به دست بدترین آفریده‌های خود نهاد.[۳۱] شمر به خشم آمد و او را کشت. او سپس با افراد خود بر یاران حسین یورش برد. آنان چون دیدند که دشمنان بسیارند و دانستند که نمی‌توانند حسین و خویشتن را از دست آنها نگاهدارند، پیش افتادند تا قبل از حسین جان بسپارند. نخست عبدالله و عبدالرحمن فرزندان عُروهٔ غِفاری پیش آمدند و جنگیدند تا کشته شدند.

سپس حنظله بن اَسعد شِبامی برخاست و بانگ داد: ای مردم کوفه، من در روز جزا بر شما می‌ترسم؛ حسین را مکشید که خداوند بر شما عذاب فرود آرد و ریشه‌تان برآورد؛ و هر که دروغ بست ناکام ماند. و پا فرا نهاد و جنگید تا کشته شد.[۳۲] سیف بن حارث بن سریع و مالک بن عبد سریع، دو جوانِ جابری که پسرعمو و برادرِ مادری بودند نیز جلو رفتند و با حسین وداع گفتند و جنگیدند تا کشته شدند.

عابس بن ابو شَبیب شاکری و شَوْذَب غلام شاکر هم نزد حسین آمدند و بر او سلام دادند و پا به میدان گذاردند و با یزیدیان درافتادند. شوذب کشته شد. اما عابس هماورد طلبید؛ و چون مردی بی‌باک بود، آن مردان پا پس نهادند. عمر گفت: بر او سنگ زنید. و از هر سو بر او باران سنگ ریختند. عابس چو دید زره و خُودش از کار افتاده است، بر دشمنان یورش برد و آنها را از جلوی خود پراکند؛ اما آن جماعت این‌بار رو کردند و از نو بر او هجوم بردند و کشتندش.

ضَحّاک بن عبدالله مشرقی چون دید که یاران حسین از پای افتاده‌اند و با حسین جز دو نفر نمانده است، نزد وی رفت و گفت: ای فرزند پیامبر خدا، دانسته‌ای که گفته بودم تا آن‌دَم که جنگی باشد، برایت خواهم جنگید؛ و اگر نبود، رخصت داشته باشم تا بازگردم.

حسین گفت: راست گفتی، اما چگونه خود را خواهی رهانید؟ اگر توانستی، عهدی بر تو نیست.

و ضحاک، آن زمان که اسبهای یاران حسین پی می‌شدند، اسب خود را در چادری در میانهٔ چادرها جای داده بود و پیاده می‌جنگید؛ و دو تن را کشت و دست از تنِ یکی جدا کرد. او چون از حسین رخصت گرفت، اسب خود را از چادر بیرون آورد و بر پشت آن نشست و به صف دشمن زد. یزیدیان راه باز کردند و پانزده نفر از آنان در پی وی رفتند؛ اما ضحاک پشت سر نهادشان و گریخت.

از یاران حسین، سُوَید بن عُمر بن ابومُطاع و بشیر بن عَمرو حَضْرَمی مانده بودند که جنگیدند و شهید شدند. و سوید بن عمر آخرین کس از یاران حسین بود که جان سپرد و دیگر با حسین، جز خاندانش نمانده بود، که شماری بودند اندک.[۳۳]

شهیدی بر خاک برهوت

روز به نیمه می‌رسید و یاران حسین، در حمایت و دفاع از او، جان فدا کرده بودند و یک‌یک به خاک افتاده و از پس دیگری شهید شده بودند. و آنان خود مرگ خویش را برگزیدند و به سوی آن شتافتند؛ و همگی می‌دانستند که حسین کشته و شهید خواهد بود و هر کدام می‌ترسید که قضا در رسد و او زنده و ناظر باشد؛ پس به صف دشمن می‌زد و شمشیر در میانشان می‌نهاد و آنها هم شمشیرهای خویش در او می‌آویختند. و هر یک در عرصهٔ پیکار، با لبی خندان و دلی آرام و چهره‌ای شادان، تن به مرگ می‌داد؛ از آن‌رو که می‌دانست خود را فدای حسین کرده و جان

خویش در راه حمایت او نهاده و نیرنگ دشمنان، هر چند تا اندک زمانی، ازو باز گردانده است.

چون یاران حسین شهید شدند، نوبت به جوانان بنی‌هاشم رسید تا از پدر و عمو و عموزاده و خویشاوند خود، با قلبها و سینه‌هاشان دفاع کنند. و علی‌اصغر بن حسین(ع) از خوبروترین و کامل‌ادب‌ترین مردم بود که پیش از دیگران جلو آمد و نوزده‌سال بیش نداشت. او بر سپاه دشمن زد و می‌خواند:

من علی بن حسین بی علی هستم
و سوگند به پروردگار کعبه که ما به پیامبر نزدیکتریم
به خدا که فرزند زیادِ بی‌نسب، بر ما فرمان نرانَد[۳۴]

و می‌گفت و یورش می‌برد و از شدت حمله‌اش، سپاهیان از پیشش می‌گریختند؛ تا آنکه مُرّه بن مُنتقِذ عبدی وی را به ضربت نیزهٔ خویش انداخت و سپاهیان با شمشیرهای خود پاره‌پاره‌اش نمودند.

حسین(ع) چون او را دید گفت: خداوند بکشد مردمی را که تو را کشتند، ای فرزند؛ که چه بی‌باکند بر خدا و بردنِ حرمت پیامبر. پس از تو خاک بر این دنیا.[۳۵] و رو به او نهاد و فرزندانش از پی وی آمدند و گفتند: برادرِ خود را بردارید. او را از جایش برداشتند و بر درِ چادری که پیشاپیشِ آن می‌جنگیدند، نهادند. زینب خواهر حسین، با سیمایی چو خورشید افروخته بیرون آمد و گفت: ای وای بر برادر و وای بر برادرزاده‌ام، و بر وی افتاد؛ و حسین آمد و او را به چادر بازگرداند.

علی‌اصغر نخستین کشته از بنی‌هاشم بود. پس از او، عبدالله بن مسلم ابن عقیل و عَون بن عبدالله بن جعفر و محمد بن عبدالله بن جعفر و عبد الرحمن بن عقیل بن ابوطالب و جعفر بن عقیل به خاک افتادند و در خون غلطیدند.

سپس قاسم بن حسن بن علی، که جوانی بود ماهرو، شمشیر به دست پا به میدان نهاد که عَمرو بن سعد بن نُفَیل ازدی بر او حمله برد و شمشیر بر سرش کوفت. قاسم فرو افتاد و ندا داد: ای عمویم!

حسین بسان بازِ شکاری بر سرِ وی حاضر شد و چو شیری دُژم حمله برد و با شمشیر، عَمرو را زد. عَمرو دست خود را سپر کرد و دست، از آرنج جدا گشت. سپاهیان کوفه یورش بردند تا او را نجات دهند؛ اما مهارِ اسبان از دستانشان برفت و اسبان او را به زیر دست و پای گرفتند و لگدمال کردند تا هلاک شد. و غبار که فرو نشست، حسین بر سر قاسم ایستاده بود و قاسم پای بر زمین می‌کشید. حسین گفت: نیست گردند مردمی که تو را کشتند، که جَدّ تو در روز قیامت، خصم آنها خواهد بود. سپس گفت: به خدا بر عمویت گران آمد که بخواندیَش و پاسخت نداد یا پاسخت داد و سودی نرساند؛ که امروز کین‌خواه بسیار دارد و یاور کم. سپس او را به بغل گرفت و در کنار فرزندش علی و دیگر کشتگان از خاندانش نهاد.

پس از این حسین، طفلِ خود عبدالله را آورده بود و در جلوی چادر خویش نشسته بود و او را در دامن نهاده بود که مردی از بنی‌اسد، بر آن کودک تیری انداخت و گلویش ببرید. حسین(ع) خون او را در کف دست گرفت و چندان که کف دستش از خون پُر شد، آن را بر زمین پاشید. سپس فرزند خود را برداشت و با کشتگان خاندانش نهاد.

عبدالله بن عقبه نیز تیری بر ابوبکر بن حسن بن علی انداخت و او را کشت.

در این زمان عباس، بر بسیاریِ کشتگان از خاندانش نظر کرد و عبدالله و جعفر و عثمان، برادرانِ مادری‌اش را برخواند و گفت: پیش آیید تا ببینمتان، که شما را به خدا و پیامبرش اندرز دادم. عبدالله پا فرا نهاد و به‌سختی جنگید تا کشته شد؛ و جعفر بن علی و پس از او عثمان بن علی هم به قتل رسیدند. و مردی از بنو اِبان بن دارَم بر عثمان جَست و سر از

تنش جدا کرد. مردی دیگر از بنو اِبان نیز محمد بن علی بن ابوطالب را با تیر زد و کشت. مردی هم که گویند هانی بن ثُبَیت حَضْرمی بود، بر یک کودک از خاندان حسین، که از چادری بیرون آمده بود و چوبکی در دست داشت و ترسان و پریشان به اطراف می نگریست، حمله برد و او را کشت.

چون تشنگی بر حسین سخت آمد نزدیک فرات رفت تا آب بنوشد و در جلوی او عباس برادرش می‌رفت، که سپاه ابن سعد راهشان را بست و حصین بن نمیر تیری به سوی حسین انداخت که در دهان وی فرود آمد. حسین تیر را بیرون کشید و خون را در دستان خود جمع کرد، تا که کف هر دو دستش پر شد و آن را به آسمان پاشید.

حسین به جای خود بازگشت و بسیار تشنه بود. سپاه خصم به دور عباس گرد آمد و بین او و حسین حائل شد. عباس به‌تنهایی با آنها می جنگید تا آنکه زخم بسیار بر تنش نشست و توان حرکت از کف داد و کشته شد.

چون حسین به چادر خود بازگشت، شمر بن ذوالجوشن با مردان خود، از جمله ابوخبوب عبدالرحمن جُعفی، قَشْعَم بن عمرو بن یزید جعفی، صالح بن وَهْب یَزَنی، سَنان بن اَنَس نَخَعی و خُولی بن یزید اَصْبَحی، رو به سوی او نهاد. شمر آنان را به نبرد با حسین برمی‌انگیخت و چون حسین بر آنان حمله می‌برد، از دور و برِ او می‌پراکندند. سرانجام شمریان، حسین را در میان گرفتند و مردی از کِنده، مالک‌نام، بشتافت و ضربهٔ شمشیری بر سر حسین نواخت. شمشیر بر خُودِ حسین فرود آمد و آن را شکافت و سرش را خونین کرد و خُود از خون پُر شد. حسین آن خُود را انداخت و سر خویش را با پارچه‌ای بست و یکی دیگر بر سر نهاد و عمامهٔ خویش را بر آن بست.

عبدالله بن حسن بن علی که نوجوانی بود بالغ ناشده، رو به حسین کرده و در کنار وی ایستاده بود که بَحْر بن کَعْب با شمشیر قصد حسین نمود. عبدالله گفت: ای روسپی‌زاده، عمویم را می‌کُشی؟ و بحر بر او

شمشیر کشید و او تا دست خود را سپر نمود، شمشیر بر دستش نواخته شد و آن را شکافت. عبدالله ناله بر آورد و حسین او را در آغوش گرفت و گفت: ای برادرزاده‌ام، بر آنچه به تو رسید بردبار باش که خداوند، به پدران پاکت خواهدت پیوست.

و حسین نظر بر آسمان انداخت و چنین راز و نیاز کرد: خداوندا، بارانِ آسمان را از آنان دریغ کن و برکات زمین را از ایشان بازدار. خداوندا پس اگر تا هنگامهٔ قیامت برخوردارشان سازی، پس البته جمعشان را پراکنده ساز و رأیشان را مختلف گردان، که آنان ما را خواندند تا یاری کنند اما ستم کردند و خونمان ریختند.[۳۶] سپس با سه یا چهار تن که با وی مانده بود، به جلو حمله برد و دشمنان را به پس راند.

اندکی بعد، که مردان حسین همگی کشته شدند و او تنها مانده بود و از زخمهایی که بر سر و بدن داشت، توانی نداشت، سپاهیان از چپ و راست بر وی حمله بردند. حسین بر راست هجوم برد و پراکندشان. و بر چپ نیز حمله برد و مردانِ ابن زیاد را پراکند. آنها مردی ندیده بودند که چون حسین، فرزندان و خاندان و یارانش کشته شده باشند، و چنان بی‌باکی و دلاوری و جنگاوری کند؛ که پیادگان را از چپ و راست می‌تاراند، هر گاه که یورشی می‌برد.

در این حال زینب بیرون آمده بود و می‌گفت: ای کاش آسمان بر زمین فرود می‌آمد؛ و نگاه بر عمر بن سعد افکند و گفت: ای عُمر، آیا ابوعبدالله را می‌کُشند و تو می‌نگری؟ چشمهای عمر پر اشک شد و بر گونه‌ها و ریش وی فرو ریخت، و رو از زینب گرداند.

امام حسین چون جنگاوری بی‌باک می‌جنگید و از تیرها جا خالی می‌کرد و بر سپاه دشمن هجوم می‌برد و می‌گفت: بر کشتن من گرد می‌آیید! سوگند به خدا از پسِ من، بنده‌ای از بندگان خدای را نخواهید کشت که چون کشتن من، خشم خدای را برانگیزد. و به خدا که امید دارم خداوند مرا به خواریِ شما بزرگ دارد و از آن جا که ندانید، داد مرا از شما بستاند.[۳۷]

و چندی بر حسین بگذشت که اگر می‌خواستند می‌توانستند او را بکشند؛ اما هر یک از دیگری می‌پرهیخت و هر کس چشم می‌داشت که دیگر کسان بدین کار دست یازد. چون شمر بن ذوالجوشن چنین دید، سواران را خواست تا در پشت پیادگان صف بندند و تیراندازان را فرمان داد تا حسین را تیرباران کنند. حسین خود را از تیرها بر کنار می‌داشت و پیادگان در برابر او جای گرفته بودند. شمر بانگ برآورد: وای بر شما، چرا درنگ می‌کنید؟ بکشیدش که مادرانتان به سوگتان بنشینند!

مردان از هر سو بر حسین حمله بردند و زُرْعَه بن شُرَیْک تمیمی، شمشیر بر کف دست چپ او فرود آورد و آن را جدا نمود. و دیگری ضربه‌ای بر شانه‌اش زد که حسین از آن بر زمین افتاد. سپس او را به حال خود گذاردند؛ و حسین افتان و خیزان بود که سنان بن انس نخعی بر او جست و نیزهٔ خود در تن وی فروکرد و به خاکش انداخت. خولی بن یزید اَصْبَحی پیش رفت تا سرش را ببرد، اما لرزه بر دستانش افتاد. سنان گفت: خدای تَوانت بِبَرد؛ و خود پایین آمد و حسین را سر برید و سرش را برداشت و به خولی داد.[۳۸]

لشکریان هر آنچه حسین در بر داشت به یغما بردند و او را برهنه وانهادند. و زیورها و شتران و اثاث و دیگر کالاهای او و زنانش را غارت کردند؛ تا آن جا که تن‌پوشهای زنان را از پُشت چنگ می‌انداختند و به‌زور از تن برمی‌کشیدند. و در تن حسین(ع) بجز از اثرِ تیر، سی و سه زخم نیزه بود و سی و چهار ضرب شمشیر.

سُوَید بن ابومُطاع که اندک‌رمقی در تن داشت و در میان کشتگان بر زمین افتاده بود، شنید که می‌گویند حسین کشته شد. پس در خود توانی یافت و چون شمشیرش را برداشته بودند، چاقویی به دست گرفت و به آن مردان حمله‌ور شد؛ و چندی نگذشت که او را نیز کشتند و آخرین کشته او بود.

سپس رو به علی بن حسین (زین‌العابدین) نهادند که به‌سختی مریض

بود و در بستر افتاده. شمر خواست او را بکشد که حمید بن مسلم گفت: سبحان‌الله، کودکان را هم می‌کُشید؟ و دیگران که با شمر بودند، گفتند: این ناتوان را نکشیم. سپس عمر بن سعد آمد و زنان را در پناه گرفت و از دست‌درازی سپاهیان حفظ کرد. او شماری از همراهانش را به نگهبانی از چادر امام و منزلگاه زنان و علی بن حسین(ع) گمارد تا کسی بر آنان گستاخی روا ندارد. او پس از آن به قرارگاه خود بازگشت و بانگ در داد و داوطلبانی برای لگدکوب کردن نعش حسین فرا خواند. ده تن داوطلب شدند و جسد را زیر سمهای اسبان خود گرفتند تا که پشت و سینه‌اش را لِهانیدند.

روز رو به پایان بود و خورشید در پسِ ابری نهان؛ گویی که ناخوش می‌داشت دربازماندهٔ آن روز، به روی زمین بنگرد.[۳۹]

فرجامِ کار با خداستیزان

ابن زیاد در کاخ فرمانروایی خود نشست و به مردم بارِعام داد، حالی که سر شریف در تشتی پیش روی او نهاده بود و گاه بر آن نظر می‌انداخت و دیگر، بر لب خنده جاری می‌ساخت و با چوبدستی خود، پی‌درپی بر دندانهای او می‌زد؛ و چنین پنداشته بود که شهر را در اختیار گرفته و کارِ خود استوار ساخته و ریشهٔ ستیزه را برکنده است. و در کنار ابن زیاد، زیدبن اَرْقَم صحابی پیامبر(ص) که پیری بود کهنسال، ایستاده بود که چون دید چوبدستی خود برنمی‌گیرد، وی را گفت: چوبدست خود از روی این دندانها بردار، که به خدایی که جز او خدایی نیست، لبهای پیامبر خدا را بر این دو لب دیدم که می‌بوسیدشان؛[۴۰] و سپس به گریه افتاد. ابن زیاد گفت: خداوند چشمانت را گریان بدارد، که به خدا اگر نبود که پیری نادان شده‌ای و خرد از کف داده‌ای، گردنت را می‌زدم. و زید بن ارقم بیرون رفت و می‌گفت: شما ای عرب، پس از امروز بندگانید، فرزند فاطمه را کشتید و فرزند مرجانه را فرمانروایی دادید؛ و او بهترینِ شما را می‌کُشد و بدترین شما را به خدمت می‌گیرد.

و زینب خواهرِ حسین(ع) و همراهانش، به صورت ناشناس و با لباسی کهنه در بر، بر ابن زیاد در آمد و در گوشه‌ای نشست و کنیزکانش به دور او گرد آمدند.

عبیدالله گفت: کیست این که کُنجی گرفت و نشست و کنیزکانِ خود به‌همراه دارد؟

و زینب پاسخ نداد. عبیدالله سه بار پرسید و زینب پاسخی نمی‌داد، تا آن که یکی از کنیزان گفت: این زینب دختر فاطمه است، دخت پیامبر خدا.

ابن زیاد گفت: سپاس خدای را که رسوایتان کرد و شما را کُشت و دروغِ کارتان برملا نمود.

زینب گفت: سپاس خدای را که ما را با پیامبر خویش، بزرگ و البته از پلیدی پاک داشت. آن که رسوا می‌شود، فاسق است و آن که دروغش برملا می‌شود، فاجر است؛ و این هر دو ما نیستیم که سپاس خداوند را باد.

گفت: چگونه دیدی آنچه خداوند بر سر کسانت آورد؟

گفت: چنین مرگ در تقدیر آنان آمده بود، پس سوی آرامگاه خود خاستند؛ و به‌زودی خداوند شما را در کنار هم گرد خواهد آورد و نزد او دعوا خواهید بُرد.

ابن زیاد خشم گرفت و گفت: خداوند دلِ من از عنصر ناسپاسِ تو و سرکشانِ پیمان‌شکن از خاندان تو خنک داشت.

زینب(س) به گریه افتاد و گفت: به جان خودم که بزرگ مَردم کُشتی و شاخه‌ام بریدی و ریشه‌ام برآوردی؛ و اگر این دلت را خنک می‌کرد که کرد!

گفت: این زنی سجع‌گوست؛ به جان خودم که پدرش هم سجع‌آور و شاعر بود.

زینب گفت: زن را چه رسد که سجع گوید؛ مرا امروز کاری دیگر است.

ابن زیاد نظر بر آن اسیران از نوادگان پیامبر خدا(ص) انداخت و علی ابن حسین را دید و به او گفت: تو کیستی؟ و او پاسخ داد: علی بن حسین.

ابن زیاد گفت: مگر خدا علی بن حسین را نکشت؟

گفت: برادری داشتم به نام علی، که آن مردمان کشتندش.

ابن زیاد گفت: خدای او را کشت.

علی بن حسین گفت: «خداوند جانها را به وقت مرگ می‌گیرد؛ و هیچ کس جز به اذن خداوند نمیرد.» *

ابن زیاد خشمگین شد و گفت: پَروا نمی‌داری و جواب من می‌گویی! سپس گفت: من می‌پندارم که جوانی بالغ است، ببرید و گردنش بزنید. اما عمه‌اش زینب به او آویخت و گفت: ای ابن زیاد، بس کن از ما؛ آیا از خونهایمان سیراب نشده‌ای. و علی را در آغوش گرفت و گفت: به خدا از او جدا نشوم، اگر می‌کُشی‌اش مرا هم با او بکُش. ابن زیاد که چنین دید، وانهادش و گفت: او را به حال خود گذارید.

ابن زیاد از جای خود برخاست و به سوی مسجد رفت و گفت تا ندا دهند «الصلاةُ جامِعَه» **، مردم فرا آمدند و ابن زیاد بر منبر رفت و خطبه خواند و گفت: سپاس خدایی را که حق و اهلش را پیروز نمود و امیرالمؤمنین یزید بن معاویه و حزبش را یاری کرد و دروغگو پسر دروغگو، حسین بن علی و شیعیانش را کشت.

در این‌جا عبدالله بنِ عُفَیف ازدی برجست؛ و او که کور بود و هر دو چشم خویش را یکی در جَمَل و دیگری در صِفّین، در سپاه علی از دست داده بود و حال، همهٔ اوقات خود را در مسجد می‌بود و تا شب نماز می‌گزارد و بعد به خانه می‌رفت، گفت: ای پسر مرجانه! خود فرزندان پیامبران را می‌کُشی و بر منبر، در جایگاه پیشوایان می‌نشینی! دروغگو تویی و پدرت، و آن که تو را گمارد و پدرش.

ابن زیاد گفت: او را نزد من آرید.

---

* برگرفته از آیات ۴۲ سورهٔ زمر (۳۹): اللهُ یَتَوَفَّی الاَنْفُسَ حینَ مَوْتِها... ، و ۱۴۵ سورهٔ آل‌عمران (۳): وَ ما کانَ لِنَفْسٍ اَنْ تَموتَ الّا بِاِذْنِ الله... ـ م.

** یعنی «نماز را گِرد آیید.» ـ م.

پاسبانان او را گرفتند و او شعار قبیلهٔ اَزْد «یا مَبرور» سر داد، که جوانانی از اَزد خیز برداشتند و او را بیرون کشیدند. و چون شب فرا رسید، ابن زیاد کسانی را فرستاد تا از خانه‌اش بیرون آوردند؛ و وی را به قتل رساند و امر کرد تا بر دارش کِشند و کردند.

صبحگاهان ابن زیاد فرمان داد تا سر حسین(ع) را بر فراز نیزه‌ای، در کوفه به گردش آورند و بعد با سرهای دیگر یارانش به سوی یزید بن معاویه گسیل داشتند. و فرمان داد زنان و کودکانش را فرا آورند و بر زینهای چوبیِ عریان بنشانند و سوی دمشق روانه دارند. و علی ابن حسین(ع) پای در بند و دست در زنجیر داشت.

سرانجام کاروانیان در مقابل یزید بن معاویه حاضر کرده شدند، حالی که سر شریف امام در پیشش بود. و فاطمه و سکینه دختران حسین(ع)، گردن برمی‌کشیدند و به سرِ پدر می‌نگریستند و اشکهایشان ریزان بود و دلهایشان لرزان و بی‌قرار. و یزید این را دریافت و لرزه در وجودش افتاد، و کوشید تا سر را از دیدشان دور دارد و کوشید تا آرامشان کند و خود را بی‌گناه بنماید و گفت: این کار بی‌آگاهی او صورت بست و اگر کار به دست او بود، می‌بخشید و گذشت می‌کرد و بردبار می‌بود و نیکی می‌کرد.[۴۱]

و چون علی بن حسین، در بند بر او درآمد، دستور داد بندش بگشایند و به او گفت: خوب، فرزند حسین، پدرت پیوندم برید و حقم نشناخت و در فرمانروایی‌ام انبازی کرد، پس خدا آنچه دیدی به روز او آورد.

علی(ع) گفت: هر بلایی در کتاب خداوند نوشته آمده است؛ و این آیه را برخواند: لِكَيْلا تَأْسَوْا على ما فاتَكُم و لا تَفْرَحُوا بما آتاكُم و اللهُ لا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتالٍ فَخُور *.

* آیهٔ ۲۳ از سورهٔ حدید (۵۷): «تا بر آنچه از دست شما رفت افسوس نخورید و بدانچه به شما داد شادی نکنید و خدای هیچ گردن‌فرازِ به‌خودنازنده را دوست ندارد.» ـ م.

یزید دستور داد تا او و زنان را در خانه‌ای جداگانه که متصل به خانه‌اش بود، فرود آوردند. و چند روزی نگذشت تا آنها را به سوی مدینه روانه داشت. و آنچه لازم داشتند برایشان آماده ساخت و برخی مردان خود را به خدمت و محافظت آنان گمارد و امر کرد تا در خدمتشان مهربان کاری کنند و حقوقشان مراعات بدارند. و از آنچه در میدان جنگ از دست داده بودند و مردان ابن زیاد – آن مرد تبهکار که همبستگی امت اسلامی را از هم درید و آنها را گروه‌گروه کرد، همچنان که آثار آن تا به امروز هم آشکار است – ربوده بودند، بدانان عوض داد.

خبر شهادت حسین(ع) که به مدینه رسید، بُهتی ژرف و دهشتی بزرگ شهر را فرا گرفت؛ و زنان بنی‌هاشم به فریاد آمدند و دختر عقیل بن ابوطالب، همراه با ندیمه‌هایش بیرون آمد حالی که نقاب از چهره برافکنده بود و شیون می‌کرد و می‌گریست و می‌خواند:

چه خواهید گفت اگر پیامبر بپرسدتان
شما واپسین امتان چه کردید
پس از مرگ من، با خاندان و خانواده‌ام
که برخی اسیرند و برخی کشتگانِ در خون خفته
و این پاداش من نبود ـ که اندرزتان داده بودم ـ
که پس از من با خویشانم، چنین به بدی رفتار کنید

فرمانگزار یزید بر مدینه، عَمرو بن سعد که صدای زنان را شنید، بخندید و به بالای منبر رفت و مردم را از قتل حسین خبر داد.

عبدالله بن جعفر که از مرگ دو فرزندش آگاه شد، استرجاع* کرد. پس

* استرجاع: بر زبان آوردن عبارت إنّا لله وإنّا الیه راجعون ، از آیهٔ ۱۵۶، سورهٔ بقره (۲) ـ م.

مردم و برخی غلامانش بر او درمی آمدند و تسلیتش می دادند، که یکی از آن غلامان گفت: این بود آنچه از حسین کشیدیم. عبدالله او را با کفش خود زد و گفت: ای زادهٔ زنِ بویناک! آیا به حسین چنین می‌گویی؟ به خدا اگر شاهد کارزار او بودم، دوست می‌داشتم همراه او بمانم تا با او کشته شوم. به خدا، مصیبتِ دو فرزندم را بر من هموار می‌کند اینکه آنان با برادر و عموزاده‌ام به قتل رسیدند، حالی که وی را همراهی می‌کردند و بردباری می‌نمودند؛ که اگر با دستان خویش حسین را یاری نکردم، فرزندانم او را یاور بودند.

پی‌نوشتهای فصل دوم

۱. نک: حدیث شمارهٔ ۱ از فصل نخست.
۲. نک: حدیث شمارهٔ ۳۱ از فصل نخست.
۳. نک: حدیث شمارهٔ ۳۳ از فصل نخست.
۴. ابن اثیر، علی، ۱۹/۴؛ ابن عساکر، ۳۱۱/۴؛ طبری، *التاریخ*، ۲۱۵/۶.
۵. طبری، *التاریخ*، ۳۱۵/۶.
۶. سیوطی، *تاریخ الخلفاء*، ۱۸۸.
۷. همان جا.
۸. بیهقی، *السنن الکبری*، ۹۱/۹.
۹. سیوطی، *تاریخ الخلفاء*، ۲۰۸.
۱۰. سیوطی، *تاریخ الخلفاء*، ۵۸۸؛ عبدالرحیم، شرح دیوان *تاریخ الخلفاء*.
۱۱. کامل حسن، ۴۲۴.
۱۲. کامل حسن، ۴۲۵.
۱۳. ابن اثیر، علی، ۱۹/۴؛ همچنین نک: طبری، *التاریخ*، ۲۱۵/۶.
۱۴. ابن اثیر، علی، ۱۹/۴؛ طبری، *التاریخ*، ۲۱۵/۶.
۱۵. ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبیین*.
۱۶. از برخی کسان که تا روز قتل همراه امام بود، نقل شده است که امام رو به حرم و خاندان خود نمود، که از چادرها بیرون آمده بودند و بر کشتگان زاری می‌کردند، و گفت: چه نیک گفت ابن عباس، در آنچه سفارش کرد مرا!
۱۷. کامل حسن، ۹۱.
۱۸. نک: عبدالرحیم، *المصلوبون فی التاریخ*، ۸۷.
۱۹. ابونصر، ۱۰۱ ـ ۱۰۲.
۲۰. ابونصر، ۱۰۵.
۲۱. ابونصر، ۱۰۸.
۲۲. کامل حسن، ۴۲۵.
۲۳. همان جا.

۲۴. ابونصر، ۱۱۱.

۲۵. نک: دیوان، شعر شمارهٔ ۳۸.

۲۶. نک: فصل نخست از این کتاب.

۲۷. زیاد، پدر عُبیدالله، فرزند زنا بود و معاویه وی را به پدرش منسوب کرد؛ و از آن پس به زیاد بن ابیه (: زیاد فرزند پدرش) معروف شد.

۲۸. ابونصر، ۱۲۱.

۲۹. ابونصر، ۱۲۲.

۳۰. ابن اثیر، علی؛ طبری، *التاریخ*.

۳۱. ابونصر، ۱۲۸.

۳۲. امین، ۲۵۸/۶.

۳۳. ابونصر، ۱۳۰.

۳۴. ابن کثیر، *البدایة و النهایة*، ۱۸۵/۸؛ ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبیین*، ۸۰، ۱۱۴؛ زبیدی، مصعب، ۵۷؛ زرکلی، ۲۷۷/۴.

۳۵. همان جاها.

۳۶. ابونصر، ۱۳۵.

۳۷. ابونصر، ۱۳۶.

۳۸. مفید گوید: این شمر بن ذوالجوشن بود که چنین گفت، و او بود که پایین آمد و وی را سر برید و سر را به خولی داد.

۳۹. ابونصر، ۱۳۹.

۴۰. صفدی، ۴۲۶.

۴۱. یعقوبی گوید: یزید خود کارگزار خویش را فرمان داد تا سر از تن حسین (ع) جدا کند. نک: ۲۸۸/۳.
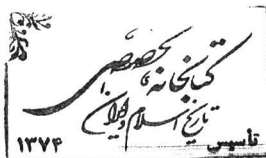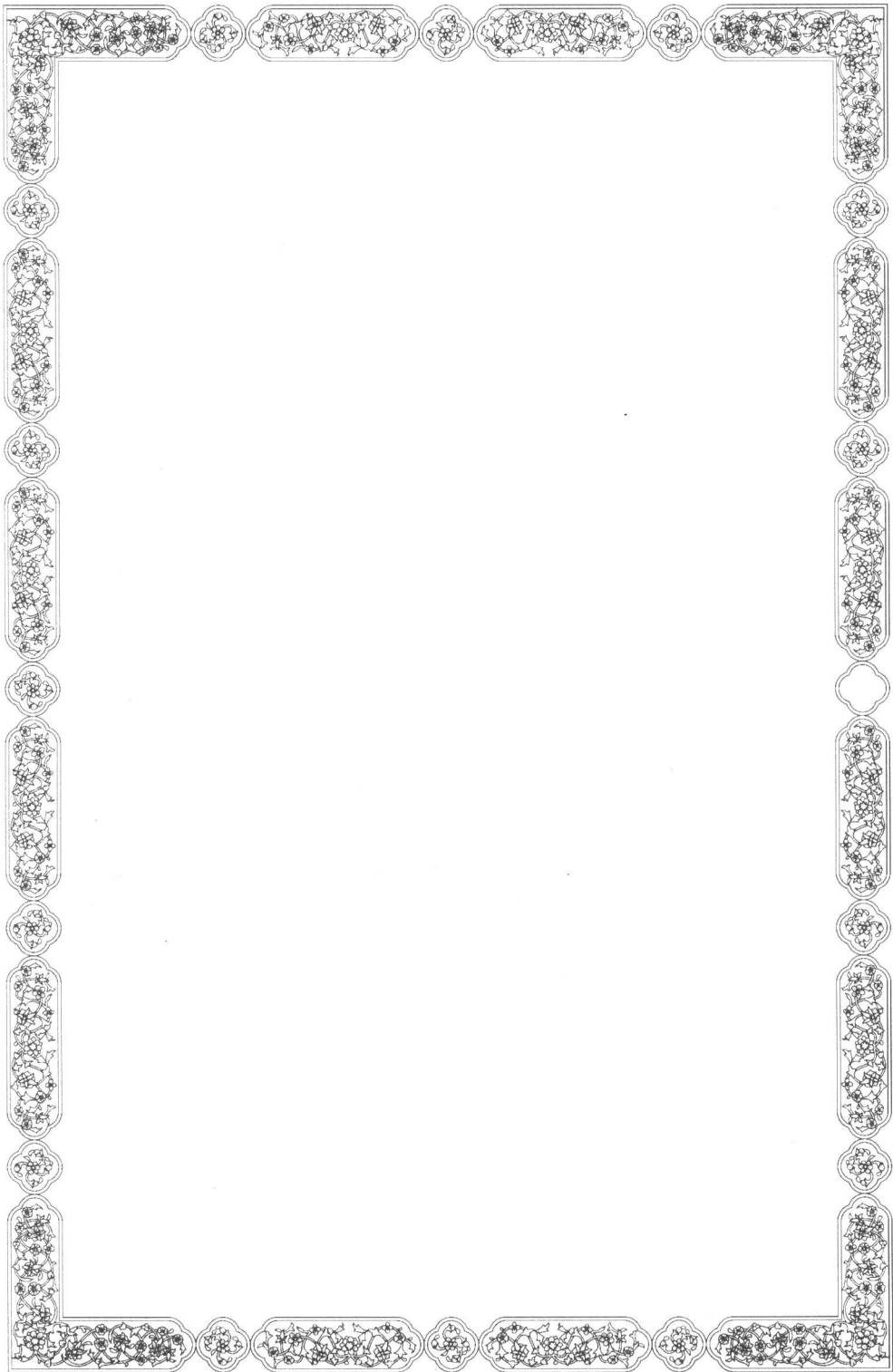
فصل سوم

از سخنان حسین بن علی
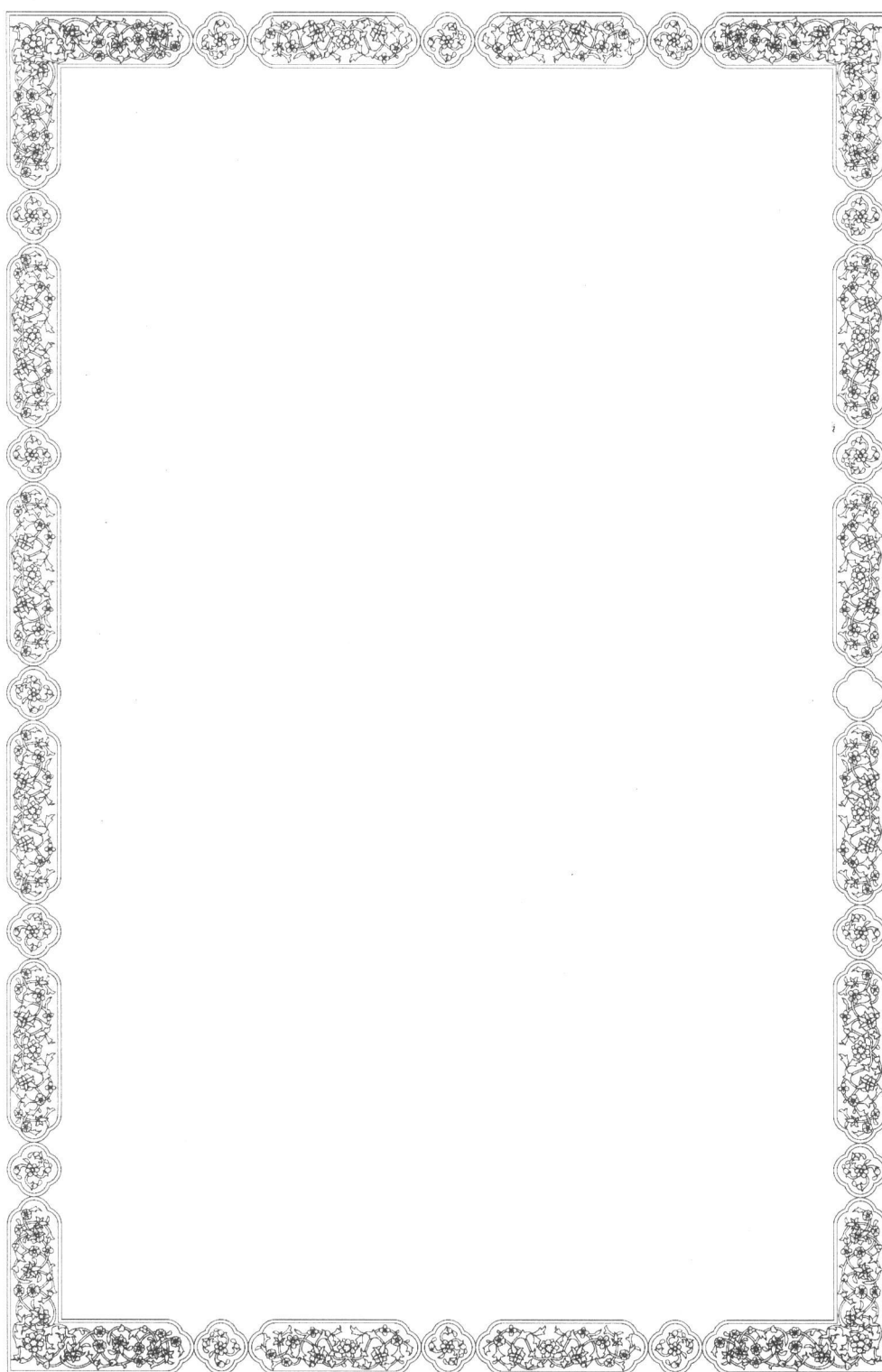
۱. بدانید که نیکی، سپاس و پاداش می‌آورد؛ و اگر آن را چونان مـردی ببینید، خوب و زیبا و شادی‌آفرین بیابید. و اگر پستی را ببینید، چونان مردی زشت و بدصورت بیابید که دلها او را بد آید و چشمها ازو بگردد.

۲. (از امام حسین دربارهٔ ادب پرسیدند، گفت:) ادب آن است که چون از خانه‌ات بیرون روی، کسی را نبینی مگر آنکه او را برتر از خود پنداری.

۳. پس از شما زندگی را چه سود!

۴. خداوندا، میان ما و مردمی که ما را خواندند تا یاری کنند، اما حال کمر به قتل ما بسته‌اند حکم کن.

۵. خداوندا، در هر اندوه اعتمادِ من بر توست و در هر سختی، امید من تویی. و تو در هر آنچه به من رسد تکیه گاهی، و تویی صاحب هر نعمت و دارندهٔ هر خوبی.

۶. من خوابی دیدم که پیامبر(ص) در آن به چیزی فرمانم داد؛ و من آن را به انجام رسانم و هیچ‌کس را از آن نیاگهانم تا فرجام کار خویش بینم.

۷. امید دارم که خدای، برادرم را بر نیتش پاداش دهد و مرا، که جهاد با ستمگران را دوست دارم، بر نیتم پاداش دهد.

۸. (حسین(ع) در شب عاشورا همراهان خود را گرد آورد و خدای را ستود و گفت:) می‌پندارم که این گروه فردا به پیکار شما خواهند خاست؛ و من همهٔ شما را رخصت دهم و بر هیچ‌کس از جانب من عهدی نباشد؛ و این شب شما را در بر گرفته، پس هر کس توانی دارد مردی از خاندانم را نیز با خود بردارد؛ و در سیاهی بپراکنید، که آنان تنها مرا می‌خواهند و اگر بیابند، پیِ شما را نگیرند.

۹. خداوندا تو می‌بینی که از این بندگان نافرمانت چه می‌کشم! خداوندا از شمارشان بکاه، و یک یک جانشان را بگیر، و بر روی زمین هیچ‌کدامشان را بر جای مگذار، و هرگز بر آنان مبخشا.

۱۰. (وقتی مُرّه بن مُنْقِذ بن نعمان، علی‌اکبر را به قتل رساند، حسین وی را در آغوش گرفت تا جان داد و می‌گفت:) پس از تو خاک بر این دنیا.

۱۱. (مردی به حسین گفت: وامی بر گردن دارم. حسین(ع) گفت:) هر کس که وام بر گردن دارد، همراه من نجنگد.

۱۲. خداوندا، عراقیان مرا فریفتند و نیرنگ زدند، و با برادرم آن‌طور کردند که کردند؛ خداوندا، در کار خود سرگردانشان کن و شمارشان را بکاه.

۱۳. (امام حسین(ع) آن زمان که فرزندش علی‌اکبر به شهادت رسید، گفت:) خدا بکُشد آنان که تو را کشتند ای فرزندم. چقدر بی‌باکند بر خدا و بر بردنِ حرمت پیامبر. پس از تو خاک بر این دنیا.

۱۴. (چون قاسم بن حسن بن علی(ع) به میدان جنگ رفت، عَمرو بن سَعد ابن نُفَیْل ازدی بر او حمله برد و با شمشیر بر سرش کوفت. قاسم فرو افتاد و صدا کرد: ای عمویم! حسین(ع) چون باز شکاری خود را بر سر او رساند و بسان شیری خشمگین یورش برد و شمشیر بر عمرو فرود آورد. عمرو ضربت شمشیر را با دست نگاه داشت و دستش از آرنج قطع شد. و

حسین رو به برادرزاده‌اش نمود و بر سر وی ایستاد و گفت:) از رحمت خدا دور باد قومی که تو را کشت و آنان که جدت، در روز قیامت خصمشان باشد. سپس گفت: به خدا بر عمویت گران آمد که بخوانی‌اش و اجابتت نکند یا اجابت کند و سودی‌نبخشد؛ که امروز بسیارند ستم‌کنندگان و اندکند یاوران.

۱۵. (امام حسین(ع) اندکی پیش از شهادت، به آسمان نظر کرد و گفت:) خداوندا! بارانِ آسمان را از آنان دریغ کن و برکات زمین را از ایشان بازدار. خداوندا، پس اگر تا هنگامهٔ قیامت برخوردارشان سازی، پیوندشان بگسل و جمعشان بپراکن؛ که آنان ما را خواندند تا یاری کنند اما بر ما تاختند و دست به خونمان آغشتند.

۱۶. آیا بر کشتن من گِرد می‌آیید! به خدا پس از من بنده‌ای از بندگانِ خدای را نکُشید که خشم او را بدین پایه برانگیزد. و سوگند که امید دارم خدا مرا به خواریِ شما بزرگ دارد؛ سپس از آن‌جا که ندانید، دادِ من از شما بستاند.

پی‌نوشتهای فصل سوم

۱. سمان، ۷۵/۲.
۲. سمان، ۲۰/۱.
۳. ابن حجر، تهذیب *التهذیب*، ۳۵۲/۲؛ ذهبی، سیر *اعلام النبلاء*، ۳۰۱/۳؛ فاسی، ۲۰۳/۴.
۴. ابن حجر، تهذیب *التهذیب*، ۳۵۲/۲.
۵. ذهبی، سیر *اعلام النبلاء*، ۳۰۱/۳؛ صفدی، ۴۲۷/۱۲.
۶. فاسی، ۲۰۳/۴.
۷. ذهبی، سیر *اعلام النبلاء*، ۲۹۴/۳.
۸. ذهبی، سیر *اعلام النبلاء*، ۳۰۱/۳.
۹. کامل حسن، ۱۳۶.
۱۰. زبیدی، مصعب، ۵۷.
۱۱. ذهبی، سیر *اعلام النبلاء*، ۳۰۱/۳؛ طبرانی، *المعجم الکبیر*، حدیث ۲۸۷۲.
۱۲. ذهبی، سیر *اعلام النبلاء*، ۳۰۲/۳.
۱۳. ابونصر، ۱۲۲.
۱۴. ابونصر، ۱۳۳.
۱۵. ابونصر، ۱۳۵.
۱۶. ابونصر، ۱۳۶.

فصل چهارم

داستانهای ناگزیر
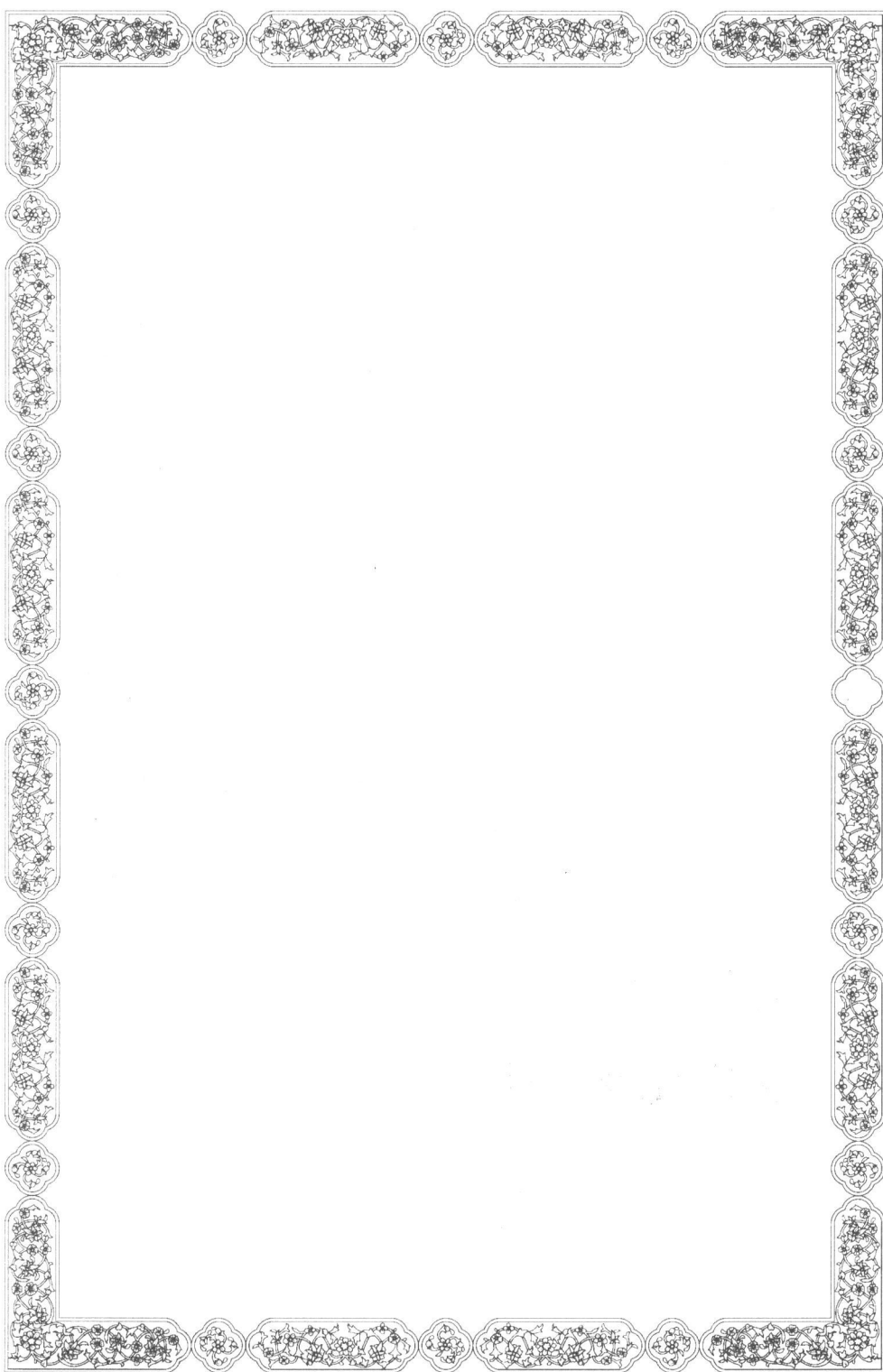
۱

ابن ابودنیا گفت: منذر بن عمار کاهلی حدیث کرد: عَمرو بن مِقدام خبر داد: گچ‌پزان خبر دادند که مرثیهٔ جنّیان را بر حسین می‌شنیدند که می‌سرودند:

۱ پیامبر او را تبرّک کرده بود
و گونه‌هایی درخشان داشت

۲ پدر و مادرش از اصیل‌ترین مردم قریش
و نیایَش بهترین نیاکان بود

۲

ابن ابو دنیا گفت: سُوَیْد بن سعید حدیث کرد: عُمر ابن ثابت ما را حدیث کرد از حبیب بن ابوثابت از ام سَلَمه که گفت: از آنگاه که پیامبر(ص) درگذشت، سوگواری جنیان را بر کسی نشنیدم تا وقتی که حسین کشته شد، و شنیدم که زنی جنی می‌خواند:

۱ ای چشم هنگام گریستن غنیمت شمار،
پس از من که بر شهدا خواهد گریست
۲ بر قبیله‌ای که مرگ راهبر آنهاست
به سوی پادشاهی گردن‌فراز و آماده

۳

محمد بن عَبّاد بن موسی گفت: هشام بن محمد حدیث گفت ما را: ابن حَیزوم کلبی از مادرش حدیث کرد که چون حسین کشته شد، شنیدم کسی در کوهها بانگ برمی‌آورد:

۱ الا ای کسان که حسین را کشتید
شما را به شکنجه و کیفرِ دردناک مژده باد

۲ همهٔ آسمانیان بر شما نفرین کنند
از پیامبر و مَلَک و انسان

۳ لَعن‌شدگانید بر زبان پورِ داوود
و بر زبان موسی و حامل انجیل*

* «پورِ داوود» همان سلیمان پیامبر است و مراد از «حامل انجیل» عیسای مسیح است.

پی‌نوشتهای فصل چهارم

۱. سیوطی، *لقط المرجان*، ۱۸۳؛ شبلی، ۱۴۷؛ عبدالرحیم، *ادب الجن*، ۱۱۸، ۱۱۹.

۲. سیوطی، *لقط المرجان*، ۱۸۳؛ شبلی، ۱۴۷؛ عبدالرحیم، *ادب الجن*، ۱۲۰-۱۲۱؛ مزّی ۴۴۱/۶.

۳. سیوطی، *لقط المرجان*، ۱۸۳؛ شبلی، ۱۴۷؛ عبدالرحیم، *ادب الجن*، ۱۲۲.

فصل پنجم

دیوان حسین بن علی

١

١ إِذَا اسْتَنْصَرَ الْمَرْءُ امْرَءاً لا يَدَيَّ لَهُ
فَـنـاصِرُهُ و الخـاذِلـونَ سَــواءُ

٢ أَنا ابْنُ الَّذي قَدْ تَعلَمونَ مَكَانَهُ
وَ لَيْسَ عَلَى الْحقِّ المُبينِ طَخاءُ

٣ أَلَيْسَ رسولُ اللهِ جَدّي و والِدي
أَنـا الْبَدْرُ إِنْ خَـلا النُّجومَ خَفـاءُ

٤ يُنـازِعُني ـ وَاللهُ بَيني و بَيْـنَهُ ـ
يَزيدُ و لَيْسَ الأَمْرُ حَيْثُ يَشاءُ

٥ فَيـا نُصَحـاءَ اللـهِ أَنْتُـم وُلاتُهُ
وَ أَنْتُـم علـى أَدْيـانِهِ أُمَنـاءُ

٦ بِـأَيِّ كتـابٍ أَمْ بِـأَيَّـةِ سُنَّـةٍ
تَنـاوَلَهـا عَـنْ أَهْلِهـا الْبُعَـداءُ

۱ آنگاه که مرد از کسی ناتوان یاری خواهد
یاور و نایاورش برابرند

۲ من پسر آن کسم که جایگاهش را می‌دانید
و بر حقِ روشنی‌بخش هیچ تیرگی نیست

۳ آیا پیامبر خدا نیا و آموزگارم نیست؟
و من ماه تمامم آنگاه که ستارگان پنهانند

۴ یزید با من می‌ستیزد، و خدا میان من و او داور است
و کار بدان‌جا که خواهد نتواند بَرَد

۵ پس ای اندرزگویان به راه خدا، که کارگزاران اویید
و بر قوانین او امین قرار داده شده‌اید

۶ به کدام آیهٔ قرآن یا به کدام سنت پیامبر
دوردستان را سِزید که این حکومت را از اهل آن بگیرند!

٢

١ نـادَيْتُ سُكّـانَ القُبُورِ فَـأَسْـكَتُوا
وَ أَجابَني عَنْ صَمْتِهِمْ تُرْبُ الحَصىٰ

٢ قـالَتْ أَتَدْري ما فَعَـلْتُ بِسـاكِني
مَـزَّقْتُ لَحْمَهُـمُ وَ خَـرَّقْتُ الْكَسـا

٣ وَ حَشَـوْتُ أَعْيُنَهُـم تُرابـاً بَعْدَ مـا
كـانَتْ تَـأَذّى بِـالْيَسيرِ مِـنَ الْقَـذا

٤ أَمّـا العِـظـامُ فَـإِنَّـني مَـزَّقْـتُـهـا
حَـتّى تَبـايَنَتِ الْمَفـاصِلُ وَ الشَّـوا

٥ وَ قَطَـعْتُ ذا مِنْ ذا وَ مِن هـذا كَـذا
فَتَرَكْـتُهـا رَمَمـاً يَطـولُ بِهـا الْبَـلا

از اسحاق بن ابراهیم نقل است که گفت: باخبر شدم حسین بن علی(ع) قبرهای شهدای بقیع را زیارت کرد و گفت:

۱ گورنشینان را آواز دادم و دم فرو بستند
و سکوتشان را، سنگ‌ریزه‌ها لب برگشودند

۲ گفتند دانی که چه بر سر ساکنان خود آوردیم؟
گوشتشان را پاره کردیم و تن‌پوششان را دریدیم

۳ و چشمهایشان را از خاک آکندیم
آن چشمان که از اندک‌غباری آزرده می‌شد

۴ و استخوانها را شکافتیم
تا که مفصلها و اندامها از هم گسست

۵ و از هر یک، اجزایشان را بریدیم
و چونان استخوانهایی که دیرگاهی است پوسیده‌اند، وانهادیم

٣

١ أَلَمْ يَنْزَلِ القرآنُ خَلْفَ بُيوتِنا
صَباحاً وَ مِنَ الصَّباحِ مَساءُ

٢ يُنازِعُني -و اللهُ بَيني و بَيْنَهُ-
يَزيدُ و لَيْسَ الأَمْرُ حَيْثُ يَشاءُ

٣ فَيا نُصَحاءَ اللهِ أَنْتُمْ وُلاتُهُ
و أَنْتُمْ على أَديانِهِ اُمَناءُ

٤ بِأَيِّ كتابٍ أَمْ بِأَيَّةِ سُنَّةٍ
تَناوَلَها عَنْ اَهْلِها الْبُعَداءُ

۱ آیا قرآن در پسِ خانه‌های ما فرود نیامد
در بامدادان و تا شامگاهان؟

۲ یزید با من ستیزه می‌کند و خدا میان ما داور است
و کار بدان‌جا که خواهد نتواند بَرَد

۳ پس ای اندرزگویان به راه خدا، که کارگزاران اویید
و بر قوانین او امین قرار داده شده‌اید

۴ به کدام آیه یا کدامین سنت
بیگانگان حکومت را از دست اهلِ آن بدر آوردند!

۴

۱ تبـارَکَ ذو الْعُـلا و الکِـبریـاءِ
تَـفَـرَّدَ بِـالْـجَـلالِ و بِـالبَـقـاءِ

۲ وَ سَوَّی الْمَوْتُ بَیْنَ الْخَلْقِ طُرّاً
و کُـلُّهُـمُ رَهـائِـنُ لِـلْـفَنـاءِ

۳ و دُنیـانـا، و إنْ مِلْنـا إلَیْهـا
و طالَ بِهَا المُتاعُ، الی انْقضاءِ

۴ أَلا إنَّ الرُّکـونَ علی غـرورٍ
إلـی دارِ البَقـاءِ مِـنَ الْفنـاءِ

۵ و قـاطِنُها سَریعُ الظَّعْنِ عَنْها
و إنْ کانَ الحَریصَ عَلَی الثَّواءِ

۱ فرخنده است خدای، آن دارندهٔ جایگاه بلند و فرازمندی
که بزرگی و جاودانگی ویژهٔ اوست

۲ مرگ میان همگان برابری بر پا داشت
و مردمان همگی درگرو نابودی‌اند

۳ و این دنیای ما، گرچه بدان رغبت داریم
و دیرگاهی است از آن بهره‌وریم، رو به فنا دارد

۴ الاکه تکیه بر فسون زده‌ایم
و راه به خانهٔ جاوید داریم از این سرای ناپایدار

۵ که ساکنش زود از آن بار خواهد بست
هرچند که طمع بر ماندن بسته باشد

٥

١ لَعَمْرُکَ إِنَّني لَأُحِبُّ داراً
تَحِلُّ بها سَكينةُ و الرَّبابُ

٢ أُحِبُّهما و أَبْذُلُ جُلَّ مالي
و لَيْسَ لِلائِمي فيها عِتابُ

٣ و لَسْتُ لَهُمْ و إِنْ عَتَبوا مُطيعاً
حَياتي أَوْ يُغَيِّبَنِي التُّرابُ

زبیر بن بکّار از حسین بن علی(ع) روایت کند که سرود:

۱ به جان تو سوگند دوست دارم خانه‌ای را
که سکینه و رباب در آن می‌زیند

۲ که دوستشان دارم و همهٔ دارایی‌ام را بر این سودا می‌دهم
و سرزنش‌گران را بر من عتابی نباشد

۳ و هرچند عتاب کنند، بدانان فراگوش ندهم
تا جان دارم، مگر آنگاه که در خاک نهان گردم

۶

۱ ذَهَبَ الَّذينَ أُحِبُّهُمْ
و بَقيتُ فيمَنْ لا أُحِبُّهْ

۲ فيمَنْ أَراهُ يَسُبُّني
ظَهْرَ الْمَغيبِ و لا أَسُبُّهْ

۳ يَبْغي فَسادي مَا اسْتَطاعَ
و آمُرُهُ مِمّا أَرُبُّهْ

۴ حَنَقاً يَدُبُّ إِلَى الضَّرّا ـ
ءِ و ذاکَ مِمّا لا أَدُبُّهْ

۵ و يَرى ذُبابَ الشَّرِّ مِنْ
حَوْلي يَطِنُّ و لا يَذُبُّهْ

علی بن عیسی بن ابوالفتح اِربلی گفت: روزی مردی از اهل «سَلْع» این ابیات را برایم خواند. گفتم: آنها را برایم بنویس. گفت: این چه ردای خوبی است که داری! و من آن ردا را همان روز به ده دینار خریده بودم. آن را بر دوش او افکندم و او هم آن ابیات را برایم نگاشت. و آن، چنین است: ابوعبدالله حسین ابن علی بن ابوطالب بن عبدالمطّلب بن هاشم ابن عبد مَناف بن قُصَی گفت:

۱ رفتند آنها که دوستشان می‌داشتم
و در میان آنان که دوست نمی‌دارمشان مانده‌ام

۲ آن که می‌بینم در پشتِ سر دشنامم می‌دهد
و من با او چنین نمی‌کنم

۳ تا تواند تباهیِ احوال مرا می‌جوید
حالی که من بدانچه روزگارش را نیک گرداند فرمانش می‌دهم

۴ از کینه‌ای که دارد نیرنگ‌بازی می‌کند
و بدین کار، من تن درنمی‌دهم

۵ و می‌بیند که شر، همچون یک مگس
به دور من می‌پرد و آن را نمی‌راند

٦ و إذا خَبا وَغْرُ الصُّدُو ـ
رِ فَلا يَزالُ بِه يُشِبُّهْ

٧ أَفَلا يَعيجُ بِعَقْلِهِ
أَفَلا يَثوبُ إِلَيْهِ لُبُّهْ

٨ أَفَلا يَرَى أَنَّ فِعْلَهُ
مِمّا يَسورُ إِلَيْهِ غِبُّهْ

٩ حَسْبي بِرَبّي كافياً
ما أَخْتَشي وَ الْبَغْيُ حَسْبُهْ

١٠ و لَعَلَّ مَنْ يُبْغي عَلَيْـ
ـهِ فَما كفاهُ اللّهُ رَبُّهْ

۶ و چون دشمنی در سینه‌ها فرو بخوابد
همچنان می‌کاودش و برمی‌افروزد

۷ پس آیا از خِرد خویش بهره نمی‌گیرد
و آیا دانایی‌اش به وی بازنمی‌گردد

۸ آیا نمی‌بیند که کار او
فرجامِ ناخوش را بدو باز خواهد فرستاد؟

۹ مرا پروردگارم بس است، تا از آنچه می‌ترسم
برکنارم دارد، و او را نیز زیاده‌خواهی‌اش بَس خواهد بود

۱۰ بسا روزی که دیگری بر وی ستم کند
و خدای، ستم از وی بازنگرداند

٧

١ يُحَوَّلُ عَنْ قَريبٍ مِنْ قُصورٍ
مُزَخْرَفَـةٍ إلى بَيْتِ التُّـرابِ

٢ فَيُسْلَمُ فيهِ مَهجـوراً فَـريداً
أَحاطَ بِهِ شُحُوبُ الإِغْتِرابِ

٣ و هَوْلُ الْحَشْرِ أَفْظَعُ كُلِّ أَمْرٍ
إذا دُعِيَ ابْنُ آدَمَ لِلْحِسابِ

٤ و أَلْفى كُلَّ صـالِحَةٍ أَتـاها
و سَيِّئَةٍ جَناها فِي الْكِتابِ

٥ لَقَدْ آنَ التَّـزَوُّدُ إنْ عَقِلْنـا
و أَخْذُ الحَظِّ مِنْ باقِي الشَّبابِ

۱ به‌زودی از کاخهای آراسته

به خانهٔ خاک برده خواهد شد

۲ و در آن خانه، تنها و وانهاده خواهد بود

حالی که از هراس غُربت، رنگ بر چهرهٔ وی نمانده باشد

۳ و ترسِ روز بازپسین دهشتبارترین چیزهاست

آنگاه که آدمی را به حسابِ کرده‌هایش فرا خوانند

۴ و هر کار نیکی که کرده

و هر گناهی که آورده، در کارنامهٔ خویش بیند

۵ اگر بیندیشیم هنگام آن است که توشه برداریم

و بهرهٔ خویش از ماندهٔ جوانی برگیریم

۸

۱ أَنَا الْحُسينُ بْنُ عليٍّ بْنِ أبي
طالبِ الْبَدْرُ بأَرْضِ الْعَرَبِ

۲ أَلَمْ تـرَوْا و تَعْلَمُـوا أنَّ أبي
قاتِلُ عَمْرٍو و مُبيرُ مَرْحبِ

۳ و لَمْ يَزَلْ قَبْلَ كُشوفِ الْكُرَبِ
مُجَلِّياً ذلکَ عَنْ وَجْهِ النَّبي

۴ أَلَيْسَ مِنْ أَعْجَبِ عَجَبِ الْعُجَبِ
أَنْ يَطْلُبَ الأَبْعَدُ ميراثَ النَّبي

۵ و اللّهُ قَدْ أَوْصَى بِحِفْظِ الأَقْرَبِ

۱ منم حسین بن علی بن ابی‌طالب
ماهِ تمام در زمین عرب

۲ آیا نمی‌بینید و نمی‌دانید که پدرم
کُشندهٔ عَمرو استِ و نابودگرِ مَرْحَب

۳ و او بود که همواره، پیش از هر گشایش
اندوه از چهرهٔ پیامبر می‌زدود

۴ آیا این از شگفت‌ترین شگفتیها نیست
که دوردستان، مرده‌ریگِ پیامبر بخواهند

۵ حالی‌که خداوند سفارش کرده‌است تا حق‌نزدیکان را پاس‌بدارند!

۹

۱ إِذا جادَتِ الدُّنيا عَلَيْکَ فَجُدْ بِها
عَلَى النّاسِ طُرّاً قَبْلَ أَنْ تَتَفَلَّتِ

۲ فَلاَ الْجُودُ يُفْنيها إِذا هيَ أَقْبَلَتْ
و لاَ الْبُخْـلُ يُبْقيهـا إِذا ما تَوَلَّتِ

۱ آنگاه که دنیا به تو روی آورَد، از آن ببخش
بر همهٔ مردم، پیش از آنکه از دست برود

۲ که نه بخشیدن از آن بکاهد، آنگاه که روی کرده باشد
و نه تنگ‌چشمی بر جایش بدارد، آنگاه که روی گرداند باشد

۱۰

۱ فَعُقْبیٰ کُلِّ شَيْءٍ نَحْنُ فیهِ
مِنَ الْجَمْعِ الْکَثیفِ إِلیٰ شَتاتِ

۲ و ما حُزْناهُ مِنْ حِلٍّ وَ حُرْمٍ
یُوَزَّعُ فِي الْبَنینَ و فِي الْبَناتِ

۳ و فیمَنْ لَمْ نُؤَهِّلْهُمْ بِفَلْسٍ
و قیمةِ حَبَّةٍ قَبْلَ الْمَماتِ

۴ و تَنْسانَا الْأَحِبَّةُ بَعْدَ عَشْرٍ
و قَدْ صِرْنا عِظاماً بالیاتِ

۵ کَأَنّا لَمْ نُعاشِرْهُمْ بِوُدٍّ
و لَمْ یَکُ فیهِمُ خِلٌّ مُؤاتِ

۱ هر انجمنِ فشرده که داریم
سرانجام پراکنده خواهد شد

۲ و هر آنچه از حلال و حرام که گرد آورده‌ایم
بر پسران و دخترانمان بخش خواهند کرد

۳ و هم در میان آنان که پیش از مرگ
در خورِ پشیزی و نه همسنگ دانه‌ای، نمی‌دانستیمشان

۴ و دوستان پس از ده روزی فراموشمان کنند
حالی که دیگر، استخوانهایی پوسیده گشته‌ایم

۵ گویی که به مِهر با ایشان نیامیخته بودیم
و گویا که دوستی همدل، هرگز در میانشان نمی‌زیسته است

١١

١ لِمَنْ يا أَيُّهَا الْمَغرورُ تَحْوي
مِنَ الْمالِ الْمُوَفَّـرِ و الأَثاثِ

٢ سَتَمْضي غَيْرَ مَحمودٍ فَريداً
و يَخْلُو بَعْلُ عِرْسِکَ بِالتُّراثِ

٣ و يَخْذُلُکَ الْوَصِيُّ بِلا وَفاءٍ
و لا إِصلاحِ أَمْرِ ذِي التِّياثِ

٤ لَقَـدْ وَفَّـرْتَ وِزْراً مَـرَّ حينـاً
يَسُـدُّ عليـکَ سُبلَ الْإِنْبِعـاثِ

٥ فَما لَکَ غَيْرَ تَقْوَى اللهِ حِرْزٌ
و لا وَزَرٌ و ما لَکَ مِنْ غِياثِ

۱ برای که، ای فریفته
مالِ بسیار و اسبابِ فراوان بر می‌گیری؟

۲ به زودی، پاس ننهاده و تنها، خواهی رفت
و شویِ همسرت، میراثت را خواهد بُرد

۳ و وصی، تو را وانَهد و وفا نَورزد
و نه کاری گره‌خورده از تو بگشاید

۴ و تو، چندان از گناهانِ زودگذر، فرا سوی خود انباشتی
که راهِ آخرت بر خویشتن بربستی

۵ و تو را جز پرهیزگاریِ خدای، دژی نباشد
و نه پناهگاهی و نه هیچ فریادرسی

۱۲

۱ تُعـالِجُ بِالتَّطَبُّبِ كُـلَّ داءٍ
و لَيْسَ لِداءِ ذَنْبِکَ مِنْ عَـلاجِ

۲ سِوىٰ ضَرَعٍ إِلَى الرَّحْمَنِ مَحْضٍ
بِنِيَّـةِ خـائِفٍ و يَقـينِ راجِ

۳ و طُولِ تَهَجُّدٍ بِطِـلابِ عَفْوٍ
بِلَـيْلٍ مُـدْلَهِمِّ السِّـتْـرِ داجِ

۴ و إِظهارِ النَّدامَةِ كُلَّ وَقْتٍ
علىٰ ما كُنْتَ فيهِ مِنِ اعْوِجاجِ

۵ لَعَلَّکَ أَنْ تَكُونَ غَداً عَظيماً
بِبُلْغَـةِ فـائِزٍ مَسْرورٍ نـاجِ

۱ با طبابت هر بیماری‌ای را بتوانی دوا کرد
حالی که دردِ گناهان را درمانی نیست

۲ مگر زاریِ ناب به درگاه خداوند مهربان
با نیت ترسندگان و یقین امیدواران

۳ و دراز شب‌زنده‌داری و بخشش‌طلبی
در شبهای سیاه و بسیار تاریک

۴ و در هر وقت پشیمانی‌نمودن
از آن راهِ ناراست که می‌رفتی

۵ شاید که فردا، از آنچه بدان رسی، بلندپایه گردی
چون بَرندگان و شادمان‌رهیدگان

۱۳

۱ عَلَیْکَ بِظَلْفِ نَفْسِکَ عَنْ هَواها
فَما شَيءٌ أَلَذُّ مِنَ الصَّلاحِ

۲ تَأَهَّبْ لِلْمَنِیَّةِ حینَ تَغْدُو
کَأَنَّکَ لا تَعیشُ إِلَی الرَّواحِ

۳ فَکَمْ مِنْ رائِحٍ فینا صَحیحٍ
نَعَتْهُ نُعاتُهُ قَبْلَ الصَّباحِ

۴ وبادِرْ بِالْإِنابَةِ قَبْلَ مَوْتٍ
علیٰ ما فیکَ مِنْ عِظَمِ الْجُناحِ

۵ و لَیْسَ أَخُو الرَّزانَةِ مَنْ تَجافَی
و لَکِنْ مَنْ تَشَمَّرَ لِلْفَلاحِ

۱ بر تو باد تا نَفْس خویش از هوسهایش باز داری
که هیچ چیز دلپذیرتر از درستی نیست

۲ چون به روز درآیی آمادهٔ مرگ باش
گویی که تا شامگاهان نپایی

۳ که چه بسیار کسان، که تندرست در میان ما می‌رفت
و صبح‌ناشده، خبر مرگش را پراکندند

۴ و پیش از فرا رسیدن مرگ، روی به خدا کن
از آن گناهانِ بزرگ که با خود داری

۵ مردِ موقّر آن نیست که روی از مردم برتابد
بل آن که برای رستگاری آستین بالا زند

۱۴

۱ وَ إِنْ صافَيْتَ أَوْ خالَلْتَ خِلّاً
فَفِي الرَّحْمَنِ فَاجْعَلْ مَنْ تُؤاخي

۲ و لا تَعْدِلْ بِتَقْوَى اللّٰهِ شَيئاً
و دَعْ عَنْکَ الضَّلالَةَ و التَّراخي

۳ فَکَيْفَ تَنالُ فِي الدُّنيا سُروراً
و أَيّامُ الْحَياةِ إِلَى انْسِلاخِ

۴ و إِنَّ سُرورَها فيما عَهِدْنا
مَشُوبٌ بِالْبُکاءِ و بِالصُّراخِ

۵ فَقَدْ عَمِيَ ابْنُ آدَمَ لا يَراها
عَمىً أَفْضَى إِلیٰ صَمَمِ الصِّماخِ

۱ گر بخواهی که با کسی راستی و دوستی پیشه کنی
خداوندِ مهربان را به دوستی برگیر

۲ و با پرهیزگاریِ خدای، چیزی را برابر مدار
و کجروی و سستی از خود دور کن

۳ چگونه در دنیا به شادمانی رسی
حالی که روزهای زندگی، از پیِ هم سپری می‌شود

۴ و شادیِ دنیا، چونان که دیدیم
همان با گریه و زاری در آمیخته است

۵ و آدمی‌زاده کور گشته است و نمی‌بیند
آن کوری، که گوشِ وی نیز از آن کَر شده است

١٥

١ لا ذَعَرْتُ السَّوامَ في غَلَسِ الصُّبْـ
حِ مُغيراً و لا دَعَوْتُ يَزيدا

٢ يَوْمَ أُعْطَى مَخافَةَ الْمَوْتِ ضَيماً
وَ الْمَنايا يَرْصُدْنَني أَن أَحيدا

از ابو سعید مقبری روایت شده است که گفت: سوگند به خدا حسین را دیدم که در میان دو مرد راه می‌رفت و گاه بر این و گاه بر آن تکیه می‌کرد، تا که به مسجد پیامبر خدا(ص) داخل شد و می‌خواند:

۱ نه در بامدادان، شبیخون‌زنان
چرندگان را بپراکنم و نه یزید را برخوانم

۲ آن روز که از ترس مرگ، تن به خواری در دهم
حالی که مرگها درکمین منند تا روی برتابم

۱۶

۱ أَخي قَدْ طالَ لَبْثُکَ فِي الْفَسادِ
و بِئْسَ الزّادُ زادُکَ لِلْمَعادِ

۲ صَبا فيکَ الْفُؤادُ فَلَمْ تَزُغْهُ
و حِدْتَ إلى مُتـابَعَةِ الْفُؤادِ

۳ و قادَتْکَ الْمَعاصي حَيْثُ شاءَتْ
و أَلْفَتْکَ امْرَءاً سَلِسَ الْقِيـادِ

۴ لَقَدْ نُوديتَ لِلتَّرْحالِ فَاسْمَعْ
و لا تَتَصامَمَنَّ عَنِ الْمُنادي

۵ کَفاکَ مَشيبُ رَأْسِکَ مِنْ نَذيرٍ
و غالِبُ لَوْنِهِ لَوْنَ السَّوادِ

۱ برادر، دیرگاهی است که در تباهیِ خویش مانده‌ای
و چه بد توشه‌ای برای واپسین‌روز برداشته‌ای

۲ دلت میلِ بیهودگی کرد و آن را به راه نیاوردی
و خود، پیرویِ دل در پیش گرفتی

۳ گناهان، به هر راه که خواستند تو را بُردند
و تو را مردی فرمانبردار یافتند

۴ و اکنون به کوچ از جهان خوانده شده‌ای، پس بشنو
و ناشنوایی پیشه مکن

۵ سپیدی موی، بس است تو را تا پند گیری
که رنگِ پیری، بر سیاهیِ موهایت چیره شده است

۱۷

۱ و دُنیاکَ الَّتي غَرَّتْکَ مِنها
زَخارِفُها تَصیرُ إِلَی انْجِذاذِ

۲ تَزَحْزَحْ عَنْ مَهالِکِها بِجُهْدٍ
فَما أَصْغَی إِلَیْها ذُونَفاذِ

۳ لَقَد مُزِجَتْ حَلاوَتُها بِسُمٍّ
فَما کَالْحِذْرِ مِنها مِنْ مَلاذِ

۴ عَجِبْتُ لِمُعْجَبٍ بِنَعیمِ دُنیا
و مَغبونٍ بِأَیّامٍ لِذاذِ

۵ و مُؤْثِرِ الْمُقامَ بِأَرْضِ قَفْرٍ
عَلیٰ بَلَدٍ خَصیبٍ ذي رَذاذِ

۱ دنیای تو، که زیورهای آنت فریفته است
سرانجام در هم خواهد شکست

۲ بکوش و از دامهای مرگ‌آورش دوری کن
که هیچ مرد کارآزموده گوش به افسون آن نسپرد

۳ شیرینیِ آن با زهر درآمیخته است
پس چو پرهیزش گریزگاهی نیست

۴ در شگفتم از آن که نعمت دنیا وی را خوش می‌آید
و از شیرینیِ این چند روز فریفته است

۵ و آن که ماندن در زمینی بی‌حاصل را برتر می‌دارد
از شهری سرسبز و پر باران

١٨

١ اَلْمَوْتُ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْعارِ
و العارُ خَيْرٌ مِـنْ دُخولِ النّارِ

٢ واللّٰهُ مِنْ هٰذا و هٰذا جـاري

۱ مرگ بهتر است از سوارشدن بر شترِ ننگ
و ننگ بهتر است از درآمدن به دوزخ

۲ و خدای از این هر دو پناهم دهد

١٩

١ أَنَا ابْنُ عليٍّ الْحِبْرِ مِنْ آلِ هاشِمٍ
كَفـاني بِهٰذا مَفْخَـراً حينَ أَفْخَرُ

٢ و جَدِّي رَسولُ اللّٰهِ أكرَمُ مَنْ مَشَى
و نَحْنُ سِراجُ اللّٰهِ فِي الأَرْضِ يَزْهَرُ

٣ و فـاطمةُ أُمِّـي سُـلالَةُ أَحْمَـدٍ
و عَمِّيَ يُدْعَى ذَا الْجَناحَيْنِ جَعْفَرُ

٤ و فينا كتـابُ اللّٰهِ يَنْزِلُ صادقـاً
و فينَا الْهُدىٰ و الْوَحْيُ و الْخَيْرُ يُذْكَرُ

٥ و نَحْنُ وُلاةُ النَّاسِ نَسْقي وُلاتَنا
بِكَأْسِ رسولِ اللّٰهِ ما لَيْسَ يُنْكَرُ

٦ و شيعَتُنا فِي النَّاسِ أَكْرَمُ شيعَةٍ
و مُبْغِضُنـا يَوْمَ القيـامَةِ يَخْسَـرُ

۱ منم فرزند علی که دانای آل هاشم است
و چون خواهم که خودستایی کنم، همین مرا بس باشد

۲ نیایم پیامبر خداست، والاترین کس که بر زمین گام زده
و ماییم چراغ خدا، که در زمین روشنی می‌پراکند

۳ مادرم فاطمه، زادهٔ احمد است
و عمویم جعفر، ذوالجَناحَین نام گرفته است

۴ کتاب خداوندِ راست‌گفتار در میان ما فرود می‌آید
و راهبری و وحی و نیکی در میان ما بر زبان می‌رود

۵ ماییم پیشوایان مردم که پیروان خویش را
از جامِ پیامبر خدا، چندان که انکار نتوان کرد، می‌نوشانیم

۶ پیروان ما گرانقدرترین پیروانند در میانهٔ مردم
و آن کس که به ما کینه می‌ورزد، در روز واپسین زیانکار باشد

٢٠

١ هَلِ الدُّنيا و ما فيها جميعاً
سِوىٰ ظِلٍّ يَزولُ مَعَ النَّهـارِ

٢ تَفَكَّرْ أَيْنَ أَصْحابُ السَّرايا
و أَربابُ الصَّوافِنِ و الْعِشارِ

٣ و أَيْنَ الْأَعْظَمونَ يَداً و بَأْساً
و أَيْنَ السَّابِقونَ لِذِي الْفِخارِ

٤ و أَيْنَ القَرْنُ بَعْدَ الْقَرْنِ مِنْهُمْ
مِنَ الْخُلَفَاءِ و الشُّمِّ الْكِبـارِ

٥ كَأَنْ لَمْ يُخْلَقوا أَو لَمْ يَكونوا
و هَلْ أَحَدٌ يُصانُ مِنَ الْبَوارِ

۱ آیا دنیا و همهٔ آنچه در آن هست
جز سایه‌ای است که با آمدن روز از میان می‌رود؟

۲ بیندیش کجایند کشورگشایانِ جنگاور
و دارندگان اسبهای رهوار و شتران آبستن

۳ و کجایند خدایگانانِ بخشش و زورمندی
و آنان که در خودستایی بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند

۴ و کجایند آن نسلهای پی‌درپی
از پادشاهان و مهترانِ گردنکش

۵ که گویا آفریده نشدند یا چنان نبودند
و آیا کسی را بوَد که از نیستی برکنار ماند؟

٢١
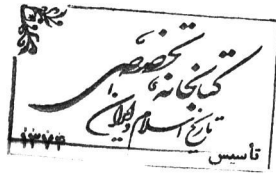
١ أَيَعْتَزُّ الْفَتىٰ بِالْمالِ زَهْواً
و ما فيها يَفوتُ عَنِ اعْتِزازِ

٢ و يَطْلُبُ دَوْلَةَ الدُّنيا جُنوناً
و دَوْلَتُها مُخالِفَةُ الْمَخازي

٣ و نَحْنُ و كُلُّ مَنْ فيها كَسَفْرٍ
دَنا مِنَّا الرَّحيلُ عَلَى الْوَفازِ

٤ جَهِلْناها كَأَنْ لَمْ نَخْتَبِرْها
عَلىٰ طُولِ التَّهاني و التَّعازي

٥ و لَمْ نَعْلَمْ بِأَنْ لا لَبْثَ فيها
و لا تَعْريجَ غَيْرَ الْإِجْتِيازِ

۱ آیا جوانمرد به دارایی بزرگی می‌جوید
حالی که این بزرگی را پایداری نباشد؟

۲ و آیا دیوانه‌وار توانمندی دنیا می‌خواهد
حالی که توانمندی دنیا به خواری می‌گراید؟

۳ و ما و هر که در آن است چونان رهگذرانیم
که هنگام کوچ، شتابان ما را درمی‌رسد

۴ آن را از یاد بُردیم، گویی که ندانسته و نیازموده بودیم
با آنکه بسیار در آن به سوگ نشستیم و شادی کردیم

۵ و ندانستیم که در آن درنگی نخواهد بود
و نه ماندنی، مگر برای گذشتن

۲۲

۱ أَ فِي السَّبِخاتِ يا مَغبونُ تَبْني
و ما أَبْقَى السِّباخُ عَلَى الأَساسِ

۲ ذُنوبُکَ جَمَّـةٌ تَتْریٰ عِظـامٌ
و دَمْعُکَ جامِدٌ و الْقَلْبُ قاسي

۳ و أَیّـامـاً عَصَیْتَ اللّٰهَ فیهـا
و قَدْ حُفِظَتْ عَلَیْکَ و أَنْتَ ناسي

۴ فَکَیْفَ تُطیقُ یَوْمَ الدِّینِ حَمْلاً
لِأَوْزارِ الْکَبـائِرِ کـالرَّواسي

۵ هُوَ الْیَـوْمُ الَّـذي لا وُدَّ فیـهِ
و لا نَسَبٌ و لا أَحَدٌ مُواسي

۱ آیا در شوره‌زار، ای فریفته، خانه برپا می‌کنی
حالی که هیچ بنیان، در زمین شوره بر جای نمانَد؟

۲ گناهانت بسیارند و پیاپی و بزرگ
و اشکهایت خشکیده و دل همچو سنگ

۳ و آن روزها راکه از فرمان خدای سر باز زده‌ای
به شمار آورده‌اند و خود از یاد برده‌ای

۴ پس چگونه تاب خواهی آورد در روز واپسین
بارِ گناهانی بزرگ چو کوهها را برداشتن!

۵ و این همان روز است که نه مِهری در آن خواهد بود
و نه هیچ خویشاوندی و هیچ یاوری

۲۳

۱ عَظیمٌ هَوْلُهُ و النّاسُ فیهِ
حَیاریٰ مِثْلَ مَبْثُوثِ الْفَراشِ

۲ بِهِ تَتَغَیَّرُ الأَلْوانُ خَوفاً
و تَصْطَکُّ الْفَرائِصُ بِارْتِعاشِ

۳ هُنالِکَ کُلَّ ما قَدَّمْتَ یَبْدُو
فَعَیْبُکَ ظاهرٌ و السِّرُّ فاشِ

۴ تَفَقَّدْ نَقْصَ نَفْسِکَ کُلَّ یَوْمٍ
فَقَدْ أَوْدَی بِها طَلَبُ الْمَعاشِ

۵ أَلا لِمْ تَبْتَغِي الشَّهَواتِ طَوْراً
و طَوْراً تَکْتَسي لِیْنَ الرِّیاشِ

۱ هراسِ آن روز بس بزرگ است و مردمان در آن
همچون دستهٔ پروانگان در باد، سرگشته‌اند

۲ در آن روز از ترس، چهره‌ها رنگ می‌بازد
و اندامها از لرز، به هم می‌ساید

۳ در آن جا هر چه کرده‌ای، پیدا خواهد گشت
و عیبها، هویدا و رازها برملا خواهد بود

۴ در هر روزکاستیهای خویشتنِ خویش را بکاو
که خواهشهای زندگی آن را به کام مرگ فرو برده است

۵ هان، از چه رو یک زمان امیال خود می‌جویی
و دیگر وقت، پوشاکِ نرم و گرانبها بر تن می‌پوشی؟

۲۴

۱ عَلَیْکَ مِنَ الْأُمورِ بِما یُؤَدِّي
إِلیٰ سَنَنِ السَّلامَةِ و الْخَلاصِ

۲ و ما تَرْجُو النَّجاةَ بِهِ وَشیکاً
و فَوزاً یَوْمَ یُؤْخَذُ بِالنَّواصي

۳ فَلَیْسَ یُنالُ عَفْوُ اللهِ إِلّا
بِتَطْهیرِ النُّفوسِ مِنَ الْمَعاصي

۴ و بِرِّ الْمُؤْمِنینَ بِکُلِّ رِفْقٍ
و نُصْحٍ لِلْأَداني و الْأَقاصي

۵ و إِنْ تَشْدُدْ یَداً بِالْخَیْرِ تُفْلِحْ
و إِنْ تَعْدِلْ فَما لَکَ مِنْ مَناصِ

۱ ازکارها آن را بجوی که تو را
به راه درستی و رهایی برد

۲ و آنچه به‌زودی، از آن امید به نجات بندی
و رستگاری، در آن روزکه بر موی پیشینِ سرِ مردمان چنگ اندازند*

۳ که به بخشش خداوند نتوان رسیدن
مگر با پاک‌کردن جان ازگناهان

۴ و نیکی به مردمانِ با ایمان به‌نرمی تمام
و خیرخواهی برای دوران و نزدیکان

۵ اگر دست به کار نیک زنی رستگار شوی
و اگر روی بگردانی بی‌پناه مانی

* اشاره به آیهٔ ۴۱ از سورهٔ الرحمن (۵۵): «گناهکاران از چهره‌هایشان شناخته شوند و پس با موی پیشین سرها و با پاهایشان به چنگ آیند» - م.

۲۵

۱ و أَصْلُ الْحَزْمِ أَنْ تُضْحي
و رَبُّکَ عَنْکَ فِي الْحالاتِ راضِ

۲ و أَنْ تَعْتاضَ بِالتَّخْليطِ رُشْداً
فَإِنَّ الرُّشْدَ مِنْ خَيْرِ اعْتياضِ

۳ و دَعْ عَنْکَ الَّذي يُغْوي و يُرْدي
و يُورِثُ طُولَ حُزْنٍ و ارْتِماضِ

۴ و خُذْ بِاللَّيْلِ حَظَّ النَّفْسِ وَ اطْرُدْ
عَنِ الْعَيْنَيْنِ مَحْبُوبَ الْغِماضِ

۵ فَإِنَّ الْغافِلينَ ذَوِي التَّواني
نَظائِرُ لِلْبَهائِمِ فِي الْغِياضِ

۱ بنیادِ دوراندیشی آن است که روز را به سر آری
چندان که پروردگار در همه حال از تو خشنود باشد

۲ و آنکه نادانی بدهی و دانایی بستانی
که دانایی بهترین چیز است که می‌توان ستاند

۳ از آنچه دل را می‌فریبد و جان را می‌میراند
و آنچه اندوهِ دراز و پریشانی بر جای می‌گذارد، دوری گزین

۴ و شبانگاهان بهرهٔ خویشتن برگیر
و از چشمها خواب نوشین را بران

۵ که بی‌خبرانِ سُست‌عناصر
چونان چارپایانند درکاستی و فرومایگی

۲۶

۱ كَفَى بِالْمَـرْءِ عـاراً أَنْ تَـراهُ
مِنَ الشَّأْنِ الرَّفيعِ إِلَى انْحِطاطِ

۲ عَلَى الْمَذْمومِ مِنْ فِعْلٍ حَريصاً
عَلَى الْخَيْراتِ مُنْقَطِعَ النَّشاطِ

۳ يُشيـرُ بِكَـفِّـهِ أَمْـراً و نَهْيـاً
إِلَى الْخُدَّامِ مِنْ صَدْرِ الْبِساطِ

۴ يَرَى أَنَّ الْمَعازِفَ و الْمَلاهي
مُسَبِّبَةُ الْجَـوازِ عَلَى الصِّـراطِ

۵ لَقَدْ خابَ الشَّقِيُّ و ضَلَّ عَجْزاً
و زالَ الْقَلْبُ مِنْهُ عَنِ النِّيـاطِ

۱ ننگِ یک مرد را همین بس که ببینی
از جایگاه بلندِ خویش به سراشیب می‌غلتد

۲ بر کارهای نکوهیده آزمند است
و بر انجام نیکیها بی‌اشتیاق

۳ از فراز جایگاه خویش، با اشارهٔ انگشت
بر چاکران فرمان می‌راند

۴ پندارد که آوازخوانی و پایکوبی
او را بر پلِ صراط می‌گذراند

۵ که بدبخت، ناکام است و از ناتوانی گمراه
و شاهرگش بریده است و دلْ مرده

۲۷

۱ إِذَا الْإِنْسانُ خانَ النَّفْسَ مِنْهُ
فَما يَرْجُوهُ راجٍ لِلْحِفـاظِ

۲ و لا وَرَعٌ لَدَيْهِ و لا وَفاءٌ
و لاَ الْإِصْغاءُ نَحْوَ الْإِتِّعاظِ

۳ و ما زُهْدُ الْفَتىٰ بِحَلْقِ رَأْسٍ
و لا بِلِباسِ أَثْوابٍ غِلاظِ

۴ و لٰكِنْ بِالْهُدىٰ قَوْلاً و فِعْلاً
و إِدْمانِ التَّجَشُّعِ فِي اللِّحاظِ

۵ و إِعْمالِ الَّذي يُنْجِي و يُنْمِي
بِوُسْعٍ و الْفِرارِ مِنَ الشِّـواظِ

۱ اگر انسان به خویشتن خیانت ورزد
دیگر هیچ‌کس بر او امید پایمردی نبندد

۲ و نه پرهیزگاری باشد او را و نه وفا
و نه گوش به اندرز داشتن

۳ زهد آن نیست که مرد مویِ سر بتراشد
و نه آنکه جامهٔ زِبر بپوشد

۴ بل آن است که در گفتار و کردار، راه هدایت پوید
و نه آنکه هماره به دیدهٔ آزمندی فرا روی خود بنگرد

۵ و آن است که آنچه مایهٔ رهایی و زایندگی است به کار بندد
تا می‌تواند، و آن است که از آتش دوزخ بگریزد

٢٨

١ فَما ساءَني شَيْءٌ كَما ساءَني أَخي
و لَمْ أَرْضَ لِلّٰهِ الَّذي كانَ صانِعا

٢ و لٰكِنْ إِذا مَا اللّٰهُ أَمْضَى قَضاءَهُ
فَلابُدَّ يَوْماً أَنْ تَرَى الْأَمْرَ واقِعا

٣ و لَوْ أَنَّني شُووِرْتُ فِيهِ لَماَ رَأَوْا
قَـرِيبَهُمُ إِلاَّ عَنِ الْأَمرِ شاسِعـا

٤ و لَمْ أَكُ أَرْضَى بِالَّذي قَدْ رَضَوْا بِهِ
و لَوْ جَمَعَتْ كُلٌّ إِلَيَّ الْمَجامِعا

٥ و لَوْ حُزَّ أَنْفِي قَبْلَ ذٰلِكَ حَزَّةً
بِموسىٰ لَمـا أُلْفِيتُ لِلصُّلْحِ تابِعا

از ابو مِخنَف رسیده است که گفت: سرورمان حسین ابن علی (صلوات الله علیهما) از آنچه میان برادرش حسن (ع) و معاویه رفت ناخشنودی می‌نمود و می‌گفت: اگر بینی‌ام را با تیغ می‌بریدند خوشترم بود از آنچه برادرم کرد. و فرمود:

۱ هیچ چیز را همچون کارِ برادر بد نداشتم
و از آنچه او کرد، به راه خدای، خشنود نبودم

۲ اما خداوند، چون که حکم خویش را جاری کند
ناگزیر، کار را روزی انجام‌یافته خواهی دید

۳ اگر در آن کار با من رایزنی می‌شد، هر آینه
خویشاوندِ خود را دور از آن می‌یافتند

۴ از آنچه بدان خشنود شدند، خشنودی نمی‌کردم
گرچه همگی در برابرم صف می‌بستند

۵ و پیش از آن، اگر بینی‌ام را با تیغ می‌بریدند
هیچ‌گاه از سازش پیروی نمی‌کردم*

* بریدن بینی نوعی مجازات بود که گاه در مورد فرودستان به اجرا درمی‌آمد. عرب در این زمینه امثالی نیز دارد؛ مثلاً نک: میدانی، ۲۱/۱، ۲۳۵؛ ۱۹۶/۲ ـ م.

۲۹

۱ لِکُلِّ تَفَرُّقِ الدُّنیا اجْتِماعٌ
فَما بَعْدَ الْمَنونِ مِنِ اجْتِماعِ

۲ فِراقٌ فاصِلٌ و نَوَی شَطُونٌ
و شُغْـلٌ لا یُلَبِّثُ لِلْـوَداعِ

۳ و کُـلُّ أُخُـوَّةٍ لابُدَّ یَوْمـاً
و إنْ طالَ الْوِصالُ إلَی انْقِطاعِ

۴ و إنَّ مَتاعَ ذِي الدُّنیا قَلیلٌ
فَما یُجْدي الْقَلیلُ مِنَ الْمَتاعِ

۵ و صارَ قَلیلُها حَرِجاً عَسیراً
تَشَبَّثَ بَیْنَ أَنْیابِ السِّباعِ

۱ دورماندگان در این جهان، گرد هم می‌آیند
اما پس از مرگ، دیگر گردهم‌آمدنی نخواهد بود

۲ گُسستی است جداساز و دوری‌ای بس دراز
و گرفتاری‌ای که مهلت وداع نمی‌دهد

۳ هر پیوند برادری، ناگزیر روزی
هرچند که روزگارِ پیوستگی به درازا کشد، از هم خواهد گسیخت

۴ کالای این جهان بس ناچیز است
و کالای ناچیز هرگز سودی نبخشد

۵ اندکِ آن نیز سخت است و دیریاب
و آویخته در میان نیشهای درندگان

۳۰

۱ و لَمْ يَطْلُبْ عُلُوَّ الْقَدْرِ فيها
و عِزَّ النَّفْسِ إلاّ كُلُّ طاغِ

۲ و إنْ نالَ النُّفُوسَ مِنَ الْمَعالي
فَلَيْسَ لِنَيْلِها طيبُ الْمَساغِ

۳ إذا بَلَغَ الْمُرادَ عُلاً و عِزّاً
تَوَلَّى وَ اضْمَحَلَّ مَعَ الْبَلاغِ

۴ كَقَصْرٍ قَدْ تَهَدَّمَ حافَتـاهُ
إذا صارَ الْبِناءُ إلَى الْفَراغِ

۵ أَقولُ و قَدْ رَأَيْتُ مُلوكَ عَصْري
أَلا لا يَبْغِيَنَّ الْمُلْكَ بـاغِ

۱ بجز سرکشان کسی در جهان نجُست
جایگاه بلند و ارجمندی را

۲ هرچند که آدمی از بزرگی بهره‌ای یابد
این یافتن، خوش و گوارا نباشد

۳ چون به آن بلندی و بزرگی که خواهد، رسد
رسیدن همان باشد و پشت‌کردن و اندک‌اندک نیست‌شدن همان

۴ همچون کاخی که دیوارهای آن فرو ریختن آغاز کند
چندان که ساخت آن به انجام رسد

۵ گویم و شاهان روزگارِ خود دیده‌ام:
اَلا که هیچ خواهنده‌ای طلبِ مُلک و پادشاهی نکند

۳۱

۱ أَأَقْصُدُ بِالْمَلامَةِ قَصْدَ غَيري
و أَمْري كُلُّهُ بادِي الْخِلافِ

۲ إِذا عاشَ امْرُؤٌ خَمسينَ عاماً
و لَمْ يُرَ فِيهِ آثـارُ الْعَفـافِ

۳ فَلا يُرْجَى لَهُ أَبَداً رَشـادٌ
فَقَدْ أَرْدَى بِنِيَّتِهِ التَّجـافي

۴ و لِمْ لا أَبْذُلُ الإِنصافَ مِنّي
و أَبْلُغُ طاقَتي فِي الإِنْتِصافِ

۵ لِيَ الْوَيْلاتُ إِنْ نَفَعَتْ عِظاتي
سِوايَ و لَيْسَ لِي إِلاَّ الْقَوافي

۱ آیا رویِ سرزنش خود سوی دیگران کنم
حالی که کژیِ کار خویشم تمام هویدا باشد؟

۲ اگر مرد پنجاه‌سال بِزیَد
و در وی هیچ نشانهٔ پاکدامنی به چشم نیاید

۳ هرگز بر او امید رستگاری نرود
که او خود آهنگ بیراهه کرده و خویشتن را به هلاک افکنده است

۴ چرا از خود انصاف ندهم
و همهٔ توان خویش در راه راستی به کار نبرم

۵ وای بر من و وای اگر اندرزهایم
دیگران را سود رساند و خود، جز چند قافیه بهره‌ای نبرم

۳۲

۱ إِغْنَ عَنِ الْمَخلوقِ بِالْخالِقِ
تَسُدْ عَلَى الْكاذِبِ و الصَّادِقِ

۲ وَ اسْتَرْزِقِ الرَّحْمَنَ مِنْ فَضْلِهِ
فَلَيْسَ غَيْـرَاللّٰهِ مِنْ رازِقِ

۳ مَنْ ظَنَّ أَنَّ النَّاسَ يُغْنُوْنَهُ
فَلَيْسَ بِالرَّحْمَنِ بِالرَّائِقِ

۴ أَوْ ظَنَّ أَنَّ الْمالَ مِنْ كَسْبِهِ
زَلَّتْ بِهِ النَّعْلانِ مِنْ حالِقِ

ابوبکـر بن کامل، به‌روایت از عبدالله بن ابراهیم، این ابیات را خواند و گفت که آنها از حسین بن علی ابن ابی طالب(رض) است.

۱ با آفریدگار خویش از همهٔ آفریدگان بی‌نیازی جو
تا بر مردمِ ناراست و هم راست‌کردار، بزرگی کنی

۲ و از بخششِ خدایِ مهربان روزی بخواه
که جز خداوند روزی‌دهنده‌ای نیست

۳ آن کس که بپندارد مردمان او را بی‌نیاز سازند
او دوستدارِ نابِ خداوندِ مهربان نیست

۴ یا که پندارد دارایی خویش را خود به دست آورده است
پایش از اوج بلغزد و در کام نیستی فرو افتد

۳۳

۱ إذا ما عَضَّکَ الدَّهْرُ
فَلا تَجْنَحْ إِلَی الْخَلْقِ

۲ و لا تَسْأَلْ سِوَی اللّٰهِ
تَعالَی قـاسِمِ الرِّزْقِ

۳ فَلَوْعِشْتَ و طَوَّفْتَ
مِنَ الْغَرْبِ إِلَی الشَّرْقِ

۴ لَما صادَفْتَ مَنْ یَقْدِ ـ
رُ أَنْ یُسعِدَ أَوْ یُشْقي

ابن صبّاغ و علی بن عیسی اربلی از ابن خشاب روایت کرده‌اند که امام حسین بن علی(ع) فرمود:

۱ آنگاه که روزگار بر تو سخت بگیرد
از مردم چشم یاری مدار

۲ و جز از خدای چیزی مخواه
که بزرگ است و اوست گسترندهٔ روزیها

۳ که چون زنده مانی و بگردی
همهٔ غرب تا شرق جهان را

۴ نخواهی یافت آن را که بتواند
از دستِ خود، خوشبختی دهد یا بدبخت بدارد

۳۴

۱ أَلا إِنَّ السِّباقَ سِباقُ زُهْدٍ
و ما في غَيْرِ ذٰلِکَ مِنْ سِباقِ

۲ و يَفْنَى ما حَواهُ الْمُلْکُ أَصْلاً
و فِعْلُ الْخَيْرِ عِنْدَ اللّٰهِ باقِ

۳ سَتَأْلَفُکَ النَّدامَةُ عَنْ قَريبٍ
و تَشْهَقُ حَسْرَةً يَوْمَ الْمَساقِ

۴ أَتَدْرِي أَيُّ ذاکَ الْيَوْمُ فَكِّرْ
و أَيْقِنْ أَنَّـهُ يَـوْمُ الْفِـراقِ

۵ فِـراقٌ لَيْسَ يُشْبِهُهُ فِـراقٌ
قَدِ انْقَطَعَ الرَّجاءُ عَنِ التَّلاقي

۱ الا که پیشی‌گرفتن، همه در پارسایی است
و جز در این، پیشی‌گرفتنی نیست

۲ آنچه در این جهان است، از بُن نابود خواهد شد
و کارِ نیک نزد خدای، جاودان خواهد بود

۳ به‌زودی پشیمانی همدم تو خواهد شد
و در روز واپسین، آهِ حسرت برخواهی آورد

۴ آیا آن روز را می‌شناسی؟ بیندیش
و باور کن که آن، روز جدایی است

۵ آن جدایی که مانندی ندارد
که امید به دیدار، در آن بریده است

۳۵

۱ عَجِبْتُ لِذِي التَّجارِبِ كَيْفَ يَسْهُو
و يَتْلُو اللَّهْوَ بَعْدَ الْإِحْتِباكِ

۲ و مُرتَهَنِ الْفَضائِحِ و الْخَطايا
يُقَصِّرُ بِاجْتِهادٍ لِلْفِكاكِ

۳ و مُوبِقِ نَفْسِهِ كَسَلاً و جَهلاً
و مُورِدِها مَخُوفاتِ الْهَلاكِ

۴ بِتَجْديدِ الْمَآثِمِ كُلَّ يَوْمٍ
و قَصْدٍ لِلْمُحَرَّمِ بِانْتِهاكِ

۵ سَيَعْلَمُ حينَ تَفْجَؤُهُ الْمَنايا
و يَكْثُفُ حَوْلَهُ جَمْعُ الْبَواكي

۱ در شگفتم از مرد کارآزموده که چگونه از یاد می‌برد
و از پسِ استواری، پیِ بازی می‌گیرد

۲ و از آن که در گروِ رسوایی و گناه است
برای رهایی خویش، بسیار نمی‌کوشد

۳ و از آن که از سستی و نادانی، خویشتن را به کام مرگ می‌اندازد
و به راههای دهشتبار نیستی می‌کشاند

۴ هر روز گناهان خود تازه می‌گرداند
و بر سر کارهای ناروا جان خود می‌فرساید

۵ به‌زودی درخواهد یافت، آنگاه که مرگ ناگهان وی را در رسد
و دستهٔ سوگواران بر گِرد او ازدحام کنند

۳۶

۱ لَئِنْ کانَتِ الدُّنیا تُعَدُّ نَفیسَةً
فَدارُ ثَوابِ اللّٰهِ أَعْلیٰ و أَنْبَلُ

۲ و إِنْ کانَتِ الأَبْدانُ لِلْمَوْتِ أُنْشِئَتْ
فَقَتْلُ امْرِئٍ بِالسَّیْفِ فِي اللّٰهِ أَفْضَلُ

۳ و إِنْ کانَتِ الأَرْزاقُ شَیْئاً مُقَدَّراً
فَقِلَّةُ سَعْيِ الْمَرْءِ فِي الرِّزْقِ أَجْمَلُ

۴ و إِنْ کانَتِ الأَموالُ لِلتَّرْکِ جَمْعُها
فَما بالُ مَتْرُوکٍ بِهِ الْمَرْءُ یَبْخَلُ

از ابن عبدالله طرسوسی روایت شده است که گفت: بر پرچم حسین بن علی(ع) آن روز که کشته شد، چنین نوشته بود:

۱ اگر دنیا را گرانبها می‌شمارند
خانهٔ پاداش خدای بالاتر و والاتر است

۲ و اگر کالبدها را برای مرگ پدید کرده‌اند
مرگ با شمشیر در راه خدای برتر است

۳ و اگر روزی، امری است مقدّر
نکوشیدنِ بسیار در کسب روزی زیباتر است

۴ و اگر گردآوردنِ دارایی، برای وانهادنِ آن است
پس چرا وانهاده را، انسان بُخل می‌ورزد؟

۳۷

۱ كُلَّما زِيدَ صاحِبُ الْمالِ مالاً
زِيدَ في هَمِّهِ و فِي الْإِشْتِغالِ

۲ قَدْ عَرَفْناكِ يا مُنَغِّصَةَ الْعَيْـ
شِ و يا دارَ كُلِّ فانٍ و بالِ

۳ لَيْسَ يَصْفُو لِزاهِدٍ طَلَبُ الزُّهْـ
ـدِ إذا كانَ مُثْقَلاً بِالْعِيالِ

از اعمش روایت است که حسین بن علی(ع) فرمود:

۱ هرچند که داراییِ مردِ دارا برافزاید
اندوه و گرفتاری وی فزونی گیرد

۲ شناخته‌ایم تو را ای مایهٔ تیرگیِ زندگی
و ای خانهٔ هر آنچه کهنه‌شونده است و نیست‌گردنده

۳ هیچ زاهدی زهدِ ناب نخواهد یافت
اگر بارِ خانواده‌ای گران، بر دوش داشته باشد

۳۸

۱۷۲

۱ یا دَهْرُ أُفٍّ لَکَ مِنْ خَلیلٍ
کَمْ لَکَ بِالْإِشْراقِ و الْأَصیلِ

۲ مِنْ صاحِبٍ أَوْ طالِبٍ قَتیلٍ
و الدَّهْـرُ لا یَقْنَعُ بِالْبَـدیلِ

۳ و إِنَّمَا الْأَمْـرُ إِلَی الْجَـلیلِ
و کُلُّ حَيٍّ سالِکُ سَبیلي *

---

* گردآورنده این شعر را در ص ۵۷ - ۵۸ نیز آورده بود که با آنچه در این‌جا آورده است، اندکی اختلاف دارد. در هر صورت مترجم، همان متن نخست را که درست‌تر دانسته، برای این‌جا برگزیده است.

از عبدالله بن زیدان بَجَلی روایت شده است که گفت: ما را محمد بن زید تمیمی حدیث کرد و گفت: ما را نصر بن مزاحم از ابومخنف از حارث بن کعب از علی ابن حسین حدیث کرد که گفت: به خدا سوگند، من آن شب با پدرم نشسته بودم و بس ناتوان بودم، و او تیرهایی را که در دست داشت می‌آزمود و جَوْن، غلام ابوذر غفاری در جلوی وی نشسته بود که حسین زبان به رَجَز گشود و سرود:

۱ ای روزگار چه بدهمنشینی هستی
چه بسیار در بامدادان و شامگاهان

۲ دوست و خواهندهٔ کشته داشته‌ای!
و روزگار جز این برنمی‌تابد

۳ و من کارها را به خداوند بزرگ وامی‌گذارم
و هرکسی روزی راه مرا خواهد پیمود

٣٩

١ أَبي عَلِيٌّ و جَدّي خاتَمُ الرُّسُلِ
وَالْمُرْتَضُونَ لِدينِ اللّٰهِ مِنْ قَبْلي

٢ و اللّٰهُ يَعْلَمُ و الْقُرْآنُ يَنْطِقُهُ
إِنَّ الَّذي بِيَدَيْ مَنْ لَيْسَ يَمْلِكُ لي

٣ ما يُرْتَجى بِامْرِءٍ لا قائِلٍ عَذْلاً
و لا يَزيغُ إِلىٰ قَوْلٍ و لا عَمَلِ

٤ و لا يُرَى خائِفاً في سِرِّهِ وَجِلاً
و لا يحاذِرُ مِنْ هَفْوٍ و لا زَلَلِ

٥ يا وَيْحَ نَفْسي مِمَّنْ لَيْسَ يَرْحَمُها
أَما لَهُ في كِتابِ اللّٰهِ مِنْ مَثَلِ

۱ پدرم علی است و نیایَم خاتم پیامبران
که پیش از من، آیین خدای را برگزیدند

۲ و خدای می‌داند و قرآن می‌گوید
از آنِ من است آنچه در دستِ دیگری است

۳ امید نتوان بست بدان که در راه خدای سرزنشی نمی‌کند
و نه روی به گفتار و کردار نیک می‌آورد

۴ و نه در پنهان، از خدای ترسان است و هراسان
و نه از لغزش و گناه دوری می‌جوید

۵ ای وایِ من از آن که بر جان من نمی‌بخشاید
آیا این مَثَل در کتاب خدای نمی‌بیند

٦ أَما لَهُ في حَديثِ النَّاسِ مُعْتَبَرُ
مِـنَ الْعَمـالِقَةِ العـادِيَةِ الْأُوَلِ

٧ يا أَيُّهَا الرَّجُلُ الْمَغْبُونُ شِيمَتَهُ
أَنَّى وَرِثْتَ رسولَ اللّٰهِ عَنْ رُسُلِ

٨ أَ أَنْتَ أَوْلىٰ بِـهِ مِـنْ إِلٰهٍ فيمـا
تَرَى اعْتَلَلْتَ و ما فِي الدِّينِ مِنْ عِلَلِ

۶ آیا از داستانهای گویندگان پندی نمی‌گیرد

از عَمالِقه که در روزگار کهن گردن کشیدند؟

۷ ای آن که فریفتهٔ خویِ خویشتنی

به کدام آیین پیامبری، از پیامبر خدا میراث برده‌ای

۸ آیا تو سزاوارتری از خدای

که پنداشتی دین او را نکوکرده‌ای و دین‌خدای هیچ کاستی نداشت!

۴۰
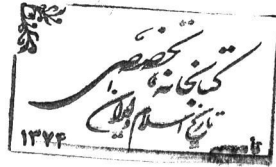
۱ فَإنَّ سُدُورَهُ أَمْسیٰ غُروراً
و حَلَّ بِهِ مُلِمَّاتُ الزَّوالِ

۲ و عُرِّيَ عَنْ ثِيابٍ كانَ فيها
و أُلْبِسَ بَعْدُ أَثْوابَ انْتِقالِ

۳ و بَعْدَ رُكُوبِهِ الْأَفْراسَ تَيْهاً
يُهادَى بَيْنَ أَعْناقِ الرِّجالِ

۴ إلیٰ قَبْرٍ يُغادَرُ فيهِ فَرْداً
نَأَى مِنْهُ الْأَقارِبُ و الْمَوالي

۵ تَخَلَّى عَنْ مُوَرِّثِهِ و وَلَّى
و لَم تَحْجُبْهُ مَأْثَرَةُ الْمَعالي

۱ بی‌پروایی او به خودکامگی گرایید
و بلای نیستی بر او فرود آمد

۲ و از آنچه در بر داشت برهنه شد
سپس پوشاک سفر بر تن کرد

۳ از آن‌پس که خودپسندانه از اسبان سواری می‌گرفت
اکنون او را مردمان، بر دوش خود می‌برند

۴ به سوی گوری که در آن، تنها رها خواهد شد
حالی که دیگر، خویشان و غلامان از او دورند

۵ راه بر میراث‌خوارِ خود گشود و پشت کرد
و آن منشهای بلند، از مرگ بازش نداشت

٤١

١ یا نَکَباتِ الدَّهْرِ دُولي دُولي
و أَقْصِري إنْ شِئْتِ أَوْ أَطيلي

٢ رَمَيْتَني رِمْيَـةَ لا مُقيـلٍ
بِكُلِّ خَطْبٍ فادِحٍ جَليلِ

٣ و كُـلِّ عِبْءٍ أَيِّدٍ ثَقيـلٍ
أَوَّلَ ما رُزِءْتُ بِالرَّسولِ

٤ و بَعْدُ بِالطّـاهِرَةِ الْبَتولِ
و الْوالِدِ الْبَرِّ بِنا الْوَصولِ

٥ و بِالشَّقيقِ الْحَسَنِ الْجَليلِ
فَما لَهُ فِي الرُّزْءِ مِنْ عَديلِ

۱ ای مصیبتهای روزگار، بگردید بگردید
اندک بمانید وگر خواهید بپایید

۲ از پای ننشستی و بی‌هیچ گذشت، بر من انداختی
چون تیر، هر بلای بزرگ دردناک را

۳ و هر بارِ ستبرِ گران را
از آنگاه که مصیبت پیامبر را دیدم

۴ و از پس آن، مادر پاکدامن و پارسا
و پدر نیکخوی و مهربانمان را

۵ و حسن برادر گرانقدر
که مصیبتش را همسنگی نیست

۶ وَ الْبَيْتِ ذِي التَّأْوِيلِ و التَّنْزِيلِ
و زَوْرِنا الْمَعروفِ مِنْ جِبْرِيلِ*

۷ ما لَکَ عَنِّي الْيَوْمَ مِنْ عُدُولٍ
و حَسْبِيَ الـرَّحْمَنُ مِنْ مُنِيلِ

* ترتیب دو بیت ۵ و ۶ در اصل کتاب چنین بود:
و بـالشقيق الحسـن... و البيت ذي التأويـل...
و زورنـا المـعروف... فـما له فـی الرزء...
که معنای کاملی نداشت. ترتیب حاضر به صورت قیاسی از سوی مترجم برگزیده شده است.

۶ سوگند به آن خانه، که جای تأویل و فرود قرآن بود
و سوگند به جبرئیل زائرِ شُهرهٔ ما

۷ امروز از من روی برنخواهی تافت
و خداوند بس است تا به حق خویشم رساند

۴۲

۱ و لَمْ يَمْرُرْ بِهِ يَوْمٌ فَظيعٌ
أَشَدُّ عَلَيْهِ مِنْ يَوْمِ الْحِمامِ

۲ وَ يَوْمُ الْحَشْرِ أَفْظَعُ مِنْهُ هَوْلاً
إِذا وَقَفَ الْخَلائِقُ بِالْمَقامِ

۳ فَكَمْ مِنْ ظالِمٍ يَبْقَى ذَليلاً
و مَظْلومٍ تَشَمَّرَ لِلْخِصامِ

۴ و شَخْصٍ كانَ فِي الدُّنْيا فَقيراً
تَبَوَّأَ مَنْزِلَ النُّجْبِ الْكِرامِ

۵ و عَفْوُ اللّهِ أَوْسَعُ كُلِّ شَيْءٍ
تَعالَى اللّهُ خَلّاقُ الْأَنامِ

۱ ندیده است آدمی روزی چنان ناگوار را
که چون روزِ مرگ بر او گران آید

۲ و هراسِ روز حشر، ناگوارتر بود از روز مرگ
آن‌زمان که خلق در جایگاه خود قرارگیرند

۳ چه بسیار ستمگران که خوار شوند
و ستمدیدگان که آستین دادخواهی بالا زنند

۴ و چه بسیارکسان که در دنیا مستمند بوده باشند
و در آن‌روز بر مقام نجیبانِ بلندمرتبه نشینند

۵ و بخششِ خدای فراتر از هر چیز است
بس والا باد خدا، که آفرینندهٔ مردمان است

۴۳

۱ غَدَرَ الْقَوْمُ و قَدْ ما رَغِبُوا
عَنْ ثَوابِ اللّٰهِ رَبِّ الثَّقَلَيْنِ

۲ قَتَلُوا قَدْماً عَلِيّاً و ابْنَهُ
حَسَنَ الْخَيْرِ كَرِيمَ الْأَبَوَيْنِ

۳ حَنَقاً مِنْهُمْ و قالُوا أَجْمِعُوا
نَفْتِكُ الْآنَ جَمِيعاً بِالْحُسَيْنِ

۴ يا لِقَوْمٍ لِأُناسٍ رُذَّلٍ
جَمَعُوا الْجَمْعَ لِأَهْلِ الْحَرَمَيْنِ

۵ ثُمَّ سارُوا و تَواصَوْا كُلُّهُمْ
بِاجْتِياحي لِلرِّضا بِالْمُلْحِدَيْنِ

سید الشهدا حسین ابن علی(ع) در روز عاشورا فرمود:

۱ آن کسان نیرنگ زدند و روی برتافتند
از پاداش خداوند که پروردگار آدمیان است و پریان

۲ پیش از این علی را کشتند و فرزندش
حسنِ نیک را، که از پدر و مادری والا بود

۳ از سر کینه‌توزی، و گفتند بیایید همگی
اکنون بر حسین شبیخون زنیم

۴ چه مردمی هستند این فرومایگان
که کسانِ خویش را برای جنگِ اهل دو حرم گرد آوردند*

۵ سپس به راه افتادند و یکدیگر را
از سرِ سرسپردگیِ آن دو مُلحد، به کُشتن من سفارش کردند**

* مراد از «دو حرم» مکه و مدینه است.

** مراد از «دو ملحد» می‌تواند عبیدالله و ابن سعد باشد ـ م.

۶ لَمْ يَخافُوا اللّٰهَ في سَفْکِ دَمي
لِعُبَيْدِ اللّٰهِ نَسْلِ الْفاجِرَيْنِ

۷ و ابْنُ سَعْدٍ قَدْ رَماني عَنْوَةً
بِجُنُودٍ كَوُكُوفِ الهاطِلَيْنِ

۸ لا لِشَيْءٍ كانَ مِنّي قَبْلَ ذا
غَيْرَ فَخْري بِضِياءِ الْفَرْقَدَيْنِ

۹ بِعَليِّ الْخَيْرِ مِنْ بَعْدِ النَّبيّ
و النَّبِيِّ الْقَرَشيِّ الْوالِدَيْنِ

۱۰ خِيرَةُ اللّٰهِ مِنَ الْخَلْقِ أَبي
ثُمَّ أُمِّي فَأَنَا ابْنُ الْخِيرَتَيْنِ

۱۱ فِضَّةٌ قَدْ خُلِّصَتْ مِنْ ذَهَبٍ
فَأَنَا الْفِضَّةُ و ابْنُ الذَّهَبَيْنِ

۱۲ مَنْ لَهُ جَدٌّ كَجَدِّي فِي الْوَرىٰ
أَوْ كَشَيْخي فَأَنَا ابْنُ الْقَمَرَيْنِ

۱۳ فاطِمُ الزَّهْراءُ أُمِّي، و أَبي
قاصِمُ الْكُفْرِ بِبَدْرٍ و حُنَيْنِ

۶ از خدای نترسیدند که خون مرا
به خواست عُبیدالله، آن تبارِ بدکاران بر زمین ریزند

۷ و ابن‌سعد که با سپاهیانی به شمارِ اشکهای دو چشم
مرا به‌سختی در زیر بارانِ تیرهایش گرفت

۸ نه از آن‌رو که پیشتر، از من گناهی سر زده بود
جز همین که از آن دو نورِ ستاره‌های فَرْقَد* به خود می‌بالم:

۹ از علی که پس از پیامبر خدا بهترین مردمان است
و از پیامبر، که پدر و مادرش از قریش هستند

۱۰ پدرم برگزیدهٔ خداست از میان مردمان
و نیز مادرم، و من فرزند برگزیدگانم

۱۱ چونان سیمی که از میانهٔ زر بدر آورند
من آن سیمم و زادهٔ آن دو زر

۱۲ کیست از مردم که نیایی چون نیای من داشته باشد
یا چون پدرم، که من زادهٔ خورشید و ماهم

۱۳ فاطمهٔ زهرا مامِ من است، و پدرم
درهم‌شکنندهٔ کفر بوده است در «بدر» و در «حنین»

* دو ستارهٔ فرقد را که عرب فرقدان (یا فرقدَیْن) گوید، دو ستارهٔ پیشین از صورت فلکی دب أصغر هستند.

۱۴ و لَهُ في يَـوْمِ أُحْدٍ وَقْعَـةٌ
شَفَتِ الْغُلَّ بِفَضِّ الْعَسْكَرَيْنِ

۱۵ ثُمَّ بِالْأَحْزابِ وَ الْفَتْح مَعاً
كانَ فيها حَتْفُ أَهْلِ الْقِبْلَتَيْنِ

۱۶ في سَبيلِ اللّٰهِ ماذا صَنَعَتْ
أُمَّةُ السُّوءِ مَعـاً بِالْعِـتْرَتَيْنِ

۱۷ عِتْرَةِ الْبَـرِّ النَّبِيِّ الْمُصْطَفى.
و عَلِيِّ الْوَرْدِ بَيْنَ الْجَحْفَلَيْنِ

۱۴ و او را در روز «اُحد» پیکاری بوده است
که دادِ مسلمانان را، با پراکندن سپاهیان کفر ستانده است

۱۵ از آن پس، هم در جنگ «احزاب» و هم در فتح مکه
که مسلمانان با مرگ دست و پنجه نرم می‌کردند.

۱۶ به راه خدا چه کرده‌اند این مردمِ نابکار
بپشتیبانیِ یکدیگر، با این دو خاندان:

۱۷ خاندانِ نیک پیامبرِ برگزیده
و خاندان علی آن جنگاور مردِ بی‌باک که بر میانهٔ لشکرها می‌تاخت

۴۴

۱ إِلٰـهٌ لا إِلٰـهَ لَـنـا سِـواهُ
رَؤُوفٌ بِالْبَرِيَّةِ ذُو امْتِنانِ

۲ أُوَحِّدُهُ بِإِخْلاصٍ و حَمْدٍ
و شُكْرٍ بِالضَّميرِ و بِاللِّسانِ

۳ و أَفْنَيْتُ الْحَياةَ و لَمْ أَصُنْها
و زُغْتُ إِلَى الْبَطالَةِ و التَّواني

۴ و أَسْأَلُهُ الرِّضا عَنِّي فَإِنِّي
ظَلَمْتُ النَّفْسَ في طَلَبِ الْأَماني

۵ إِلَيْهِ أَتُوبُ مِنْ ذَنْبي و جَهْلي
و إِسْـرافي و خَلْعي لِلْعِنـانِ

۱ خدای است و ما را جز او خدایی نیست
با آفریدگان بس مهربان است و بخشاینده

۲ یکدل و ستایشگر و سپاسگزار
او را یگانه می‌شمارم، در نهان و با زبان

۳ من زندگی خویش را تباه کردم و پاس نداشتم
و رو به بیهودگی و سستی نهادم

۴ از او درمی‌خواهم که خشنود باشد از من، که من
به خود ستم کردم،از آنکه پیِ خواستهٔ دل گرفتم

۵ از گناه و نادانیِ خود رو به او می‌آورم
و از زیاده‌روی و وانهادنِ لگام خویش

۴۵

۱ ما يَحْفَظِ اللّٰهُ يَصُنْ
ما يَصْنَعِ اللّٰهُ يَهُنْ

۲ مَنْ يُسْعِدِ اللّٰهُ يَلِنْ
لَهُ الزَّمانُ إِنْ خَشُنْ

۳ أَخِي اعْتَبِرْ لا تَغْتَرِرْ
كَيْفَ تَرَى صَرْفَ الزَّمَنْ

۴ يُجْزَى بِما أُوتِيَ مِنْ
فِعْلِ قَبِيحٍ أَوْ حَسَنْ

۵ أَفْلَحَ عَبْدٌ كُشِفَ الـ
غِطاءُ عَنْهُ فَفَطَنْ

۱ برقرار مانَد آنچه خدای نگاه دارد
و آسان باشد آن کار که خدای کند

۲ آن کس که خدای نیکبخت کند
روزگار، هرچند سخت، بر او سهل آید

۳ ای برادر پند گیر و فریفته مشو
چگونه می‌بینی گردش روزگاران را ؟

۴ از هر که هر چه سرزند، پاداش آن بیند
چه کار زشت و چه کار زیبا

۵ رستگار شد آن کس که از پیش روی او
پرده‌ها بالا رفت و او دانا شد

۶ و قَـرَّ عَیْنـاً مَنْ رَأَی
أَنَّ الْبَـلاءَ فِي اللَّسَنْ

۷ فَمـازَ مِنْ أَلْفـاظِهِ
في كُلِّ وَقْتٍ و وَزَنْ

۸ و خافَ مِنْ لِسانِهِ
عَذْباً حَدیداً فَحَزَنْ

۹ و مَنْ یَکُ مُعْتَصِماً
بِاللّٰهِ ذِي الْعَرْشِ فَلَنْ

۱۰ یَضُرَّهُ شَيْءٌ و مَنْ
یُعْدي عَلَی اللّٰهِ و مَنْ

۱۱ مَنْ یَأْمَنِ اللّٰهَ یَخَفْ
و خائِفُ اللّٰهِ أَمِنْ

۱۲ و ما لِما یُثْمِرُهُ الْـ
ـخَوْفُ مِنَ اللّٰهِ ثَمَنْ

۱۳ یا عالِمَ السِّرِّ کَما
یَعْلَمُ حَقّاً ما عَلَنْ

۱۴ صَلِّ عَلیٰ جَدِّي أَبِي الْـ
ـقاسِمِ ذِي النُّورِ الْمُبِنْ

۶ و شادکام گشت آن که دریافت
همهٔ گرفتاری از زبانرانی است

۷ پس گفتار خویش گُزید
در هر زمان و سنجید

۸ و از روانی و تیزی زبان خویش
هراسان و پریشان شد

۹ هر آن کس که پناه بَرَد
به خداوند، که پادشاه جهان است

۱۰ هیچ چیز بدو زیان نرساند و هر کس
که بر خدای گردن کِشد و هر کس

۱۱ که از خدای نترسد، بهراسد
و خدای ترس، اَمان یابد

۱۲ بهایی ندارد آن کار که
هراس از خدای را بر جا گذارد

۱۳ ای دانندهٔ نهانها آنچنان که
به‌نیکی آشکار را می‌دانی

۱۴ درود فرست بر نیایم ابوالقاسم
که دارندهٔ نور درخشان است

١٥ أَكْرَمَ مَنْ حَيَّ و مَنْ
لُفِّفَ مَيْتاً فِي الْكَفَنْ

١٦ وَ امْنُنْ عَلَيْنا بِالرِّضا
فَأَنْتَ أَهْلٌ لِلْمِنَنْ

١٧ و أَعْفِنا في دينِنا
مِنْ كُلِّ خُسْرٍ و غَبَنْ

١٨ ما خابَ مَنْ خابَ كَمَنْ
يَوْماً إِلَى الدُّنيا رَكَنْ

١٩ طُوبٰى لِعَبْدٍ كُشِفَتْ
عَنْهُ غَياباتُ الْوَسَنْ

٢٠ وَ الْمَوْعِدُ اللّٰهُ و ما
يَقْضي بِهِ اللّٰهُ مَكَنْ

۱۵ گرامی‌تر از هرکه زنده است
و هرکه مرده است و درکفن پیچیده

۱۶ و خشنودی خود را بر ما ارزانی دار
که تو شایستهٔ هر بخششی

۱۷ و ما را در دین خویش
از هرگمراهی و فریب برکنار بدار

۱۸ هیچ‌کس چونان کسی که
روزی به دنیا دل نهاد، زیان ندید

۱۹ خوشا به حال بنده‌ای که از برابر چشمانش
پرده‌های خواب گران به‌کنار زده شد

۲۰ وعده‌گاه، روزِ دیدار خداست
و هر آنچه خدای حکم دهد، همان خواهد بود

۱ اَللّٰهُ يَعْـلَمُ أَنَّ مـا
يُبْدي يَزيدُ لِغَيْرِهِ

۲ و بِأَنَّهُ لَمْ يَكْتَسِبْـ
ـهُ بِخَيْرِهِ و بِمَيْرِهِ

۳ لَوْ أَنْصَفَ النَّفْسَ الْخَؤو-
نَ لَقَصَّرَتْ مِنْ سَيْرِهِ

۴ و لَكانَ ذٰلِکَ مِنْهُ أَدْ-
نیٰ شَرِّهِ مِنْ خَيْرِهِ

از علی ابن عیسی اربلی، از ابن خشاب روایت شده است که امام حسین فرمود:

۱ خدای می داند که آنچه یزید
به خود برمی‌بندد، از آنِ دیگری است

۲ و اینکه او، نه به رنج و نه شایستگیِ خویش
آن را به کف آورده است

۳ اگر نفْسِ خیانت‌پیشهٔ خویش را به انصاف می‌آورد
آن‌چنان در این راه، به‌تاخت نمی‌آمد

۴ و این کمترین پایه از شر او می‌بود
آن‌جا که خیر وی را درنتوان یافت

٤٧

١ هَفا قَلْبي إِلَى اللَّهْوِ
و قَدْ وَدَّعَ شَرْخَيْهِ

٢ و قَدْ كانَ أَنيقاً عَصْـ
ـرَ تَجْراريَ ذَيْلَيْهِ

٣ عُـلالاتٌ و لَذَّاتٌ
فَيا سَقْيـاً لِعَصْرَيْهِ

محمد بن ابوطلحه روایت کرد و گفت: عربی بادیه نشین به مسجدالحرام داخل شد و به کنار حسن ابن علی(ع)، که گروهی بدور او گرد آمده بودند، ایستاد و از یکی از همنشینان وی پرسید: این مرد کیست؟ او گفت: این حسن بن علی بن ابوطالب(ع) است. عرب گفت: همو را می‌خواستم. شنیده‌ام که اینان به‌شیوایی سخن می‌گویند؛ و من بیابانها و کویرها و دره‌ها و کوهها پیموده‌ام تا با او به گفتگو بنشینم و از دشواریهای زبان عرب وی را بپرسم. مرد گفت: اگر برای این آمده‌ای، از آن جوان بپرس؛ و به حسین(ع) اشاره کرد. عرب سوی حسین(ع) رفت و بر وی سلام داد. حسین پاسخ سلام او داد و پرسید که چه حاجتی دارد. عرب گفت: من از دیار قیصر و نخلهای کوتاه و بوته‌های پنبه و چاههای پرآب به نزد تو آمده‌ام. حسین لبخندی زد و گفت: هر آنچه خواهی بگو که من تو را پاسخ خواهم داد. عرب گفت: من مردی بیابان‌نشینم و بیشتر گفتار من به شعر است و خود دیوان عرب است. حسین گفت: هر آنچه خواهی بگو که من، بر آن نَمَط پاسخت خواهم داد. عرب گفت:

۱ دلم از پیِ خوشی رفت
حالی که با جوانی و سرزندگی وداع گفته بود

۲ بس زیبا بود آن‌هنگام
که دامن شور و شباب بر زمین می‌کشیدم

۳ چه زنان و چه خوشیها که بود
یاد باد آن شامگاهان و آن بامدادان

۴ فَلَمَّـا عَمَّـمَ الشَّيْبُ
مِنَ الرَّأْسِ نِطاقَيْهِ

۵ و أَمْسىٰ قَدْ عَناني مِنْـ
ـهُ تَجديدُ خِضابَيْهِ

۶ تَسَلَّيْتُ عَـنِ اللَّهْوِ
و أَلْـقَيْتُ قِنـاعَيْهِ

۷ و فِي الدَّهْرِ أَعاجيبُ
لِمَنْ يَلْبَسُ حـالَيْهِ

۸ فَلَوْ يُعْمِلُ ذو رَأْيٍ
أَصيـلٍ فيـه رَأْيَيْهِ

۹ لأَلْفَى عِبْـرَةً مِنْـهُ
لَهُ في كَرِّ عَصْـرَيْهِ

۴ پس چون سپیدی فراگرفت
موهای سر و صورتم را

۵ و مرا دشوار آمد
تا پیاپی بر آن هر دو حنا بندم

۶ روی از خوشی برتافتم
و نقابش از چهره و دل برافکندم

۷ روزگار شگفتیهای بسیار دارد
برای آن کس که شادی و اندوهش را چشیده باشد

۸ پس اگر مرد صاحب‌نظرِ صائب
در آن ژرف‌بینی و دوراندیشی کند

۹ از آمد و شدِ شبانه‌روز
برای خویشتن پند برخواهد گرفت

۱ فَما رَسْمُ شَجَاني قَدْ
مَحَتْ آياتِ رَسْمَيْهِ

۲ سَفورٌ دَرَّجَتْ ذَيْلَيْنِ
في بَوْغاءَ قاعَيْهِ

۳ هَتوفٌ حَرْجَفٌ تُتْري
عَلى تَلْبيدِ ثَوْبَيْهِ

۴ و وَلّاجٍ مِنَ الْمُزْنِ
دَنا نَوْءُ سِماكَيْهِ

۵ أَتَى مُثْعَنْجِرَ الْوَدْقِ
يَجُودُ مِنْ خِلالَيْهِ

۶ و قَدْ أَحْمَدَ بَرْقاهُ
فَلا ذَمَّ لِبَرْقَيْهِ

حسین گفت: گفتی، پس اکنون از من بشنو؛ و در همان‌حال سرود:

۱ هیچ ویرانه‌ای اندوهگینم نساخت
که نشانه‌های ویرانیِ آن را ناپدید کرده است:

۲ بادِ وزان، که چونان زنی نقاب از چهره برگرفته
دامن‌کشان از خاک آن گذر کرده است

۳ که زوزه‌کشان، با سوز و سرما
پیاپی وزیدن گیرد و جامهٔ ویرانه را به هم آورد

۴ چه بسیار ابرِ در هم تافته
که غروبِ ستاره‌اش نزدیک شد

۵ با بارانی ریزان آمد
که بسیار از روزنه‌های آن فرو می‌ریخت

۶ برقِ آن خجسته است
و هیچ نکوهشی بر آن نیست

۷ و قَدْ جَلَّلَ رَعْداهُ
فَلا ذَمَّ لِرَعْدَیْهِ

۸ تَجیجُ الْماءِ ثَجّاجٌ*
إذا أرْخی نِطاقَیْه

۹ فَأَضْحَی دارِساً قَفْراً
لِبَیْنُونَةِ أَهْلَیْهِ

* در نسخهٔ چاپی «ثجیج الرعد» آمده است؛ تصحیح قیاسی است ـ م.

۷ رعدِ آن همه جا را فراگرفته است
و هیچ نکوهشی بر آن نیست

۸ بسیار پرآب است و ریزان
آنگاه که ریسمان از کمر بگشاید

۹ پس آن دیار، کهنه و تهی شد
از دوری‌گُزیدنِ ساکنانش

١ غُلامٌ كَرَّمَ الرَّحْمَنُ
بِالتَّطْهيرِ جَدَّيْهِ

٢ كَساهُ الْقَمَرُ الْقَمْقا۔
مُ مِنْ نُورِ سَنائَيْهِ

٣ و قَدْ أَرْصَنْتُ مِنْ شِعْري
و قَوَّمْتُ عَروضَيْهِ

آن اعرابی چون این ابیات بشنید گفت: تا به امروز کسی را چون این جوان، خوش‌گفتار و زبان‌آور و فصیح‌گوی ندیده‌ام. پس امام حسن(ع) بدو گفت : ای اعرابی

۱ این جوانی است که خداوندِ مهربان
پدر و جد وی را پاک و بزرگ داشته است

۲ و ماهِ بخشنده
از پرتو نورِ خود او را پوشانیده است

۳ و من شعر خویش استوار داشتم
و وزن آن مستحکم ساختم

عرب چون گفتار حسن (ع) بشنید گفت: آفرین بر شما، چون شمایان را مردانْ بزرگ بدارند؛ خدای پاداش نیکتان دهاد؛ و بازگشت.
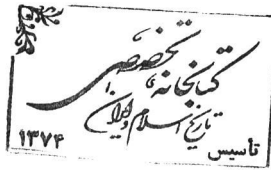
۱ وَقَعْنا فِي الْخَطايا وَ الْبَلايا
و في زَمَنِ انْتِقاضٍ وَ اشْتِباهِ

۲ تَفانَى الْخَيْرُ وَ الصُّلَحاءُ ذَلُّوا
و عَزَّ بِذُلِّهِمْ أَهْلُ السَّفـاهِ

۳ و باءَ الآمِرونَ بِكُلِّ عُرْفٍ
فَما عَنْ مُنْكَرٍ فِي النّاسِ ناهِ

۴ وصارَ الْحُرُّ لِلْمَمْلوكِ عَبْداً
فَما لِلْحُرِّ مِنْ قَدْرٍ و جاهِ

۵ فَهٰذا شُغْلُهُ طَمَعٌ و جَمْعٌ
و هذا غافِلٌ سَكْرانُ لاهِ

۱ در میانهٔ گناهان و گرفتاریها جای گرفتیم
و در هنگامهٔ نافرمانیها و نادرستیها آمدیم

۲ نیکی از میان رفته و نیکان خوار شده
و به خواری آنان، نادانان بزرگ گشته‌اند

۳ آمرانِ به معروف روی گردانیده‌اند
و نیست کسی تا مردم را از زشتی بازدارد

۴ سرور به بندگیِ غلام خویش درآمده است و دیگر
هیچ ارج و پایه‌ای ندارد

۵ این یکی به آزمندی و مال‌اندوزی سرگرم است
و آن دیگر، غافل است و مست و بی‌خبر

۴۹

۱ فَـإِنَّ اللّٰهَ تَـوَّابٌ رَحيـمٌ
وَلِيُّ قَبولِ تَوْبَةِ كُلِّ غاوي

۲ أُؤَمِّـلُ أَنْ يُعـافِيَني بِعَفْـوٍ
و يُسْخِنَ عَيْنَ إِبليسَ الْمُناوي

۳ و يَنْفَعَني بِمَوْعِظَتي و قَوْلي
و يَنْفَعَ كُلَّ مُسْتَمِعٍ و راوي

۴ ذُنوبي قَدْ كَوَتْ جَنْبِيَ كَيّاً
أَلا إِنَّ الذُّنوبَ هِيَ الْمَكاوي

۵ فَلَيْسَ لِمَنْ كَواهُ الذَّنْبُ عَمْداً
سِوىٰ عَفْوِ الْمُهَيْمِنِ مِنْ مُداوي

۱ خداوند بسیار توبه‌پذیر است و بخشنده
پذیرندهٔ توبهٔ همهٔ گمراهان

۲ آرزو دارم تا مرا به بخششِ خویش تندرست بدارد
و چشم اهریمنِ دشمن‌کیش را گریان نماید

۳ و از اندرز و گفتار خویشم بهره‌مند سازد
و هر شنونده و روایت‌گر را نیز بهره رساند

۴ گناهان بر پهلویم داغ نهاده‌اند
اَلا که گناهان داغِ تنهایند

۵ و آن را که دانسته داغِ گناه بر تن گرفته
جز بخشش خداوندِ پناه‌بخش، درمانی نباشد

۵۰

۱ تُبَذِّرُ ما تُصیبُ و لاتُبالي*
أَسُحْتاً کانَ ذلِکَ أَمْ حَلالا

۲ فَلا تَغْتَرَّ بِـالدُّنیا و ذَرْها
فَما تَسْوَی لَکَ الدُّنیا خِلالا

۳ أَ تبْخَلُ تائِهاً شَرِهاً بِمالٍ
یَکونُ عَلَیْکَ بَعْدَ غَدٍ وَبالا

۴ فَلا کانَ الَّذي عُقباهُ شَرٌّ
و لا کانَ الْخَسیسُ لَدَیْکَ مالا

۵ تَلَقَّ مِنَ الْأُمورِ فِعالَ خَیْرٍ
و أَشْرَفَها و أَکْمَلَها خِصالا

* در اصل «یبذر ما اصاب و لا یبالي» آمده بود؛ تصحیح قیاسی است ـ م.

۱ در هر آنچه بیابی اسراف می‌کنی و نمی‌اندیشی
که رواست آن کار، یا ناروا

۲ فریب دنیا را مخور و دست از آن بکش
که دوست و همنشین تو نتواند بود

۳ آیا مغرورانه و آزمندانه بُخل می‌ورزی
به مالی که فردای دیگر مایهٔ تیره‌روزی تو خواهد بود؟

۴ پس مباد آن را که فرجامش بد است
و آن را که پست و ناچیز است، مال بیانگاری

۵ از چیزها همه، به کردار نیک رو کن
و والاترین و کامل‌عیارترین کارها

۵۱

۱ وكُنْ بَشّاً كَريماً ذَا انْبِساطٍ
و فيمَنْ يَرْتَجيكَ جَميلَ رَأْيِ

۲ بَعيداً عَنْ سَبيلِ الشَّرِّ سَمْحاً
نَقِيَّ الْكَفِّ عَنْ عَيْبٍ و ثَأْيِ

۳ مُعيناً لِلْأَ رامِلِ وَ الْيَتـامَى
أَمينَ الْجَيْبِ عَنْ قُرْبٍ و نَأْيِ

۴ وَصولاً غَيْرَ مُحْتَشِمٍ زَكِيّاً
حَميدَ السَّعْيِ في إِنْجازِ وَأْيِ

۵ تَلَقَّ مَواعِظي بِقَبولِ صِـدْقٍ
تَفُزْ بِالْأَمْنِ عِنْدَ حُلولِ لَأْيِ

۱ گشاده‌رو باش و بزرگوار و خوشخو
و به آن که بر تو امید بسته، نیک‌نظر

۲ از راهِ بدی دوری گزین، و بخشنده باش
و دست خود از عیب و کاستی پاک بدار

۳ بیوگان و یتیمان را یاور
و دور و نزدیک را خیرخواه باش

۴ نکوکار باش و درست‌کردار، نه فروگذار
و در وفای عهد خویش نیک بکوش

۵ پندهایم را به‌راستی بپذیر
تا به هنگام تنگدستی امان یابی

پی‌نوشتهای فصل پنجم

۱. این شعر در بحر طویل سروده شده است.
اربلی، ۳۵/۲.

۲. این شعر در بحر کامل سروده شده است.
(۱) ابن عساکر: «فأجابني...ترب الحشا». (۲) ابن عساکر: «... ما قنعت بساكني / مزّقت جثماناً و مزّقت الكسا». (۳) ابن عساکر: «كانت تباينت المفاصل و السوا»؛ امین: «كانت تأذى بالقليل من القذا». (۴) این بیت در ابن عساکر نیامده است. (۵) امین: «قطعت... / فتركتها مما...».
ابن عساکر، ۳۲۷/۴ ؛ ابن کثیر، *البداية و النهاية*، ۲۰۹/۸؛ امین، ۶۲۱/۱؛ دخیل، ۲۲۳/۱؛ کامل حسن، ۱۸۵-۱۸۶.

۳. این شعر در بحر طویل سروده شده است.
دخیل، ۲۲۵/۱؛ شبلنجی، ۲۰۰.

۴. این شعر در بحر وافر سروده شده است.
سمان، ۹/۳.

۵. این شعر در بحر وافر سروده شده است.
(۱) ابوالفرج اصفهانی و ابونصر: «تكون بها...»؛ زبیدی، مصعب: «تضيّفها بها...».
(۲) ابوالفرج اصفهانی و کامل حسن: «... كل مالي / و ليس لعاتب عندي عتاب»؛ عقاد: «... فوق جهدي / وليس لعاذل عندي عتاب».
ابوالفرج اصفهانی، *الاغانی*؛ ابونصر، ۱۸۴؛ امین، ۶۲۲/۴؛ زبیدی، محمد، *تاج‌العروس*؛ زبیدی، مصعب،۵۹؛ طبری، *التاريخ*؛ عقاد، ۱۲۱/۲؛ کامل حسن، ۱۳۵؛ کحاله، ۴۳۹/۱.

۶. این شعر در بحر کامل مجزوء سروده شده است.
(۸) ابونصر: «... من فعله / ماقد يسور...».
ابونصر، ۱۸۶؛ اربلی، ۱۸۵/۲؛ امین، ۶۲۱/۱؛ دخیل، ۲۲۴/۱؛ شبلنجی، ۲۰۰.

۷. این شعر در بحر وافر سروده شده است.
سمان، ۹/۳.

۸. این شعر در بحر رجز سروده شده است.
اربلی، ۳۶/۲.

۹. این شعر در بحر طویل سروده شده است.
دخیل، ۲۲۲/۱.

۱۰-۱۳. این اشعار در بحر وافر سروده شده است.
سمان، ۹/۳ - ۱۰.

۱۴. این شعر در بحر خفیف سروده شده است.
سمان، ۱۰ - ۱۱.

۱۵. این شعر در بحر خفیف سروده شده است.
صفدی، ۴۲۴/۱۲ - ۴۲۵.

۱۶-۱۷. این اشعار در بحر وافر سروده شده است.
سمان، ۱۱/۳.

۱۸. این شعر در بحر رجز سروده شده است.
جاحظ؛ کامل حسن، ۱۸۷.

۱۹. این شعر در بحر طویل سروده شده است.
حمزاوی، ۸۲؛ دخیل، ۲۲۴/۱؛ نصیبی، ۷۲.

۲۰-۲۷. این اشعار در بحر وافر سروده شده است.
سمان، ۱۱/۳ - ۱۳.

۲۸. این شعر در بحر طویل سروده شده است.
اربلی گوید: اگر انتساب این اشعار به امام(ع) درست باشد، باید گفت که هر یک از ایشان مصلحت را به‌حسب حال و مقتضای زمان خویش می‌دیده است؛ و هر دو در آنچه حق پنداشته‌اند، درست اندیشیده‌اند. و ایشان هر دو امام و پیشوایند، چه برخیزند و چه بنشینند؛ پس نمی‌توان بر آنان خُرده گرفت، که همواره بر احوال آگاهترند.
اربلی، ۳۴/۲.

۲۹-۳۱. این اشعار در بحر وافر سروده شده است.
سمان، ۱۳/۳ - ۱۴.

۳۲. این شعر در بحر سریع سروده شده است.
(۱) ابن عساکر و امین: «تغن عن الکاذب والصادق». **(۳)** ابن عساکر و امین: «... بالواثق». **(۴)** ابن عساکر و امین: «أوظن أن الناس... /... من خالق».
ابن عساکر، ۳۲۷/۴؛ ابن کثیر، *البدایة و النهایة*، ۲۰۹/۸؛ امین، ۶۲۱/۱؛ دخیل،

۱/۲۲۲؛ طریحی؛کامل حسن، ۱۸۵.

۳۳. این شعر در بحر هزج سروده شده است.
ابن صباغ؛ اربلی، ۳۴/۲؛ امین، ۶۲۱/۱؛ دخیل، ۲۲۳/۱.

۳۴ـ ۳۵. این اشعار در بحر وافر سروده شده است.
سمان، ۱۴/۳ ـ ۱۵.

۳۶. این شعر در بحر طویل سروده شده است.
(۲) ابن عساکر: «فقتل سبیل‌الله بالسیف افضل». **(۳)** ابن عساکر: «... في الکسب أجمل». **(۴)** کامل حسن: «و إن تکن...».
کامل حسن گوید: آنچه من در این جا، برخلاف عادت خویش، از نویسنده‌ای نامعلوم نقل کردم به‌قصد تکمیل این ابیات بوده است، نه آنکه بخواهم روایت او را که این اشعار بر پرچم امام نوشته شده بود،تأیید کنم. او همچنین از نصیبی نقل می‌کند که چون خبر قتل مسلم بن عقیل به حسین رسید، بر او دل سوزاند و گفت: او راه به مقام بخشش و خشنودیِ خداوند بُرد. حال او به عهد خویش وفا کرد؛ و مانده است آنچه بر دوش ماست. و در آن حال سرود... .
ابن عساکر، ۳۲۸/۴؛ ابن کثیر، *البدایة و النهایة*، ۲۰۹/۸؛ دخیل، ۲۲۳/۱؛ کامل حسن، ۱۸۷.

۳۷. این شعر در بحر خفیف سروده شده است.
(۲) ابن عساکر: «... یا منغص العیـ / ـش و یا دارکل فناء و بال».
ابن عساکر، ۳۲۷/۴؛ ابن کثیر، *البدایة و النهایة*، ۲۰۹/۸؛ امین، ۶۲۱/۱؛ دخیل، ۲۲۲/۱؛ کامل حسن، ۱۸۵.

۳۸. این شعر در بحر رجز سروده شده است.
ابوالفرج اصفهانی، *مقاتل الطالبیین*، ۱۱۳؛ طبری، *التاریخ*، ۴۲۰/۵.

۳۹. این شعر در بحر بسیط سروده شده است.
اربلی، ۳۷/۲.

۴۰. این شعر در بحر وافر سروده شده است.
سمان، ۱۵/۳.

۴۱. این شعر در بحر رجز سروده شده است.

۴۲. این شعر در بحر وافر سروده شده است.
سمان، ۱۵/۳.

۴۳. این شعر در بحر رمل سروده شده است.
دخیل، ۲۲۴/۱ ـ ۲۲۵؛ نصیبی، ۷۲.

۴۴. این شعر در بحر وافر سروده شده است.
سمان، ۱۵/۳.

۴۵. این شعر در بحر رجز مجزوء سروده شده است.
اربلی، ۳۶/۲ ـ ۳۷.

۴۶. این شعر در بحر کامل مجزوء سروده شده است.
اربلی، ۳۵/۲؛ امین، ۶۲۱/۱.

۴۷. اشعار امام حسین(ع) در بحر هزج سروده شده است.
کامل حسن، ۱۸۱ ـ ۱۸۳؛ نصیبی.

۴۸ـ۵۱. این اشعار در بحر وافر سروده شده است.
سمان، ۱۵/۳ ـ ۱۷.
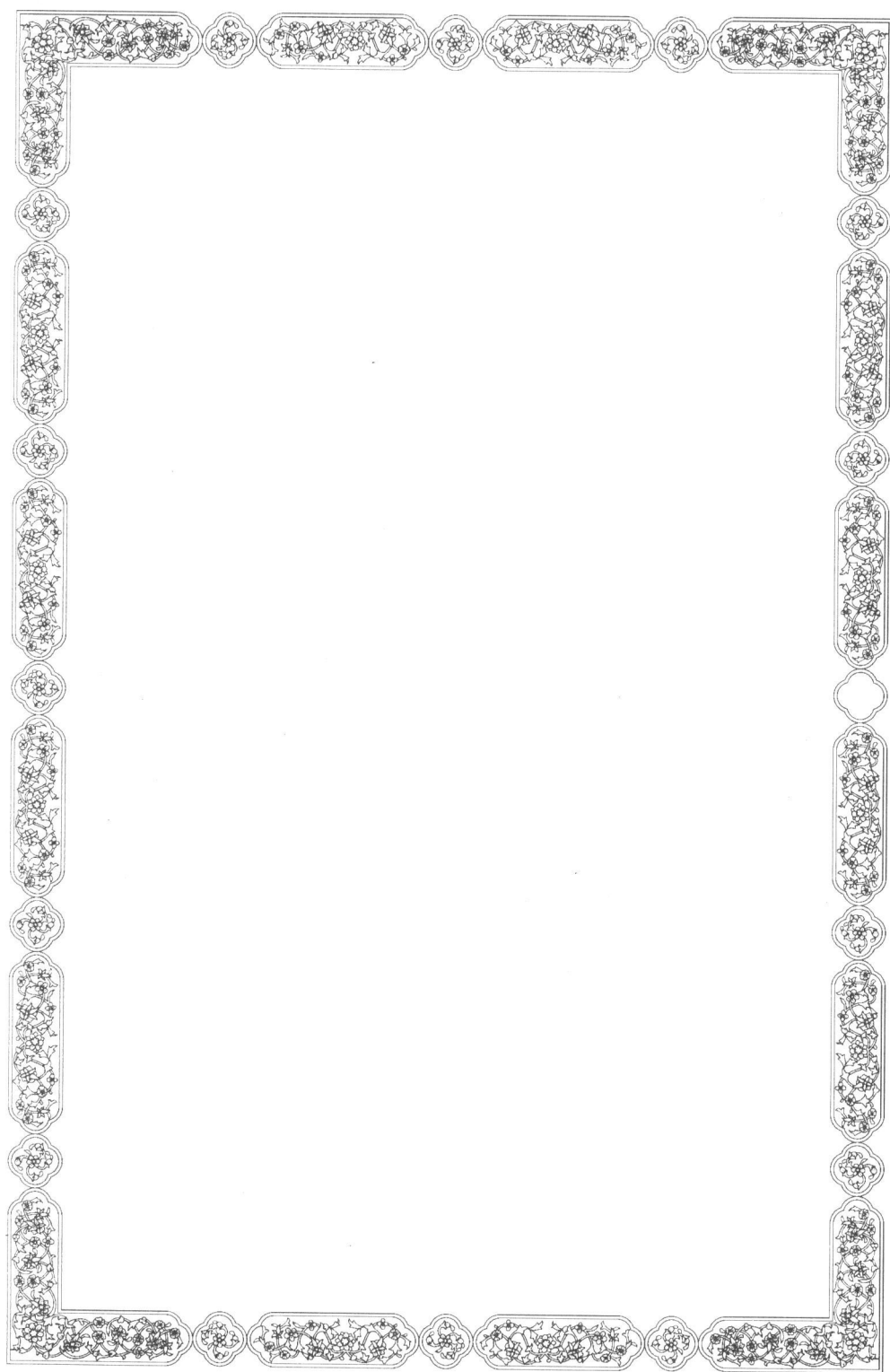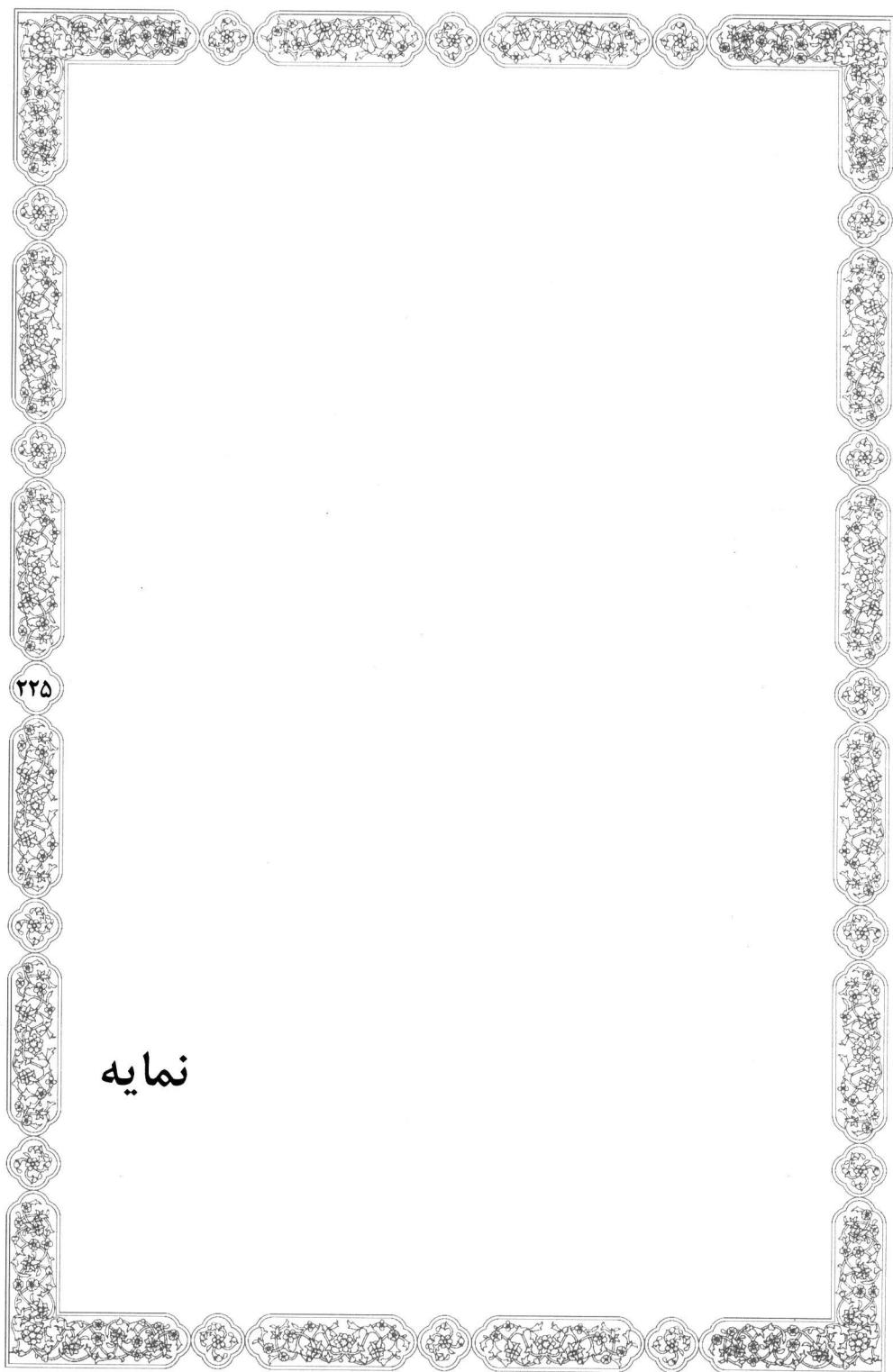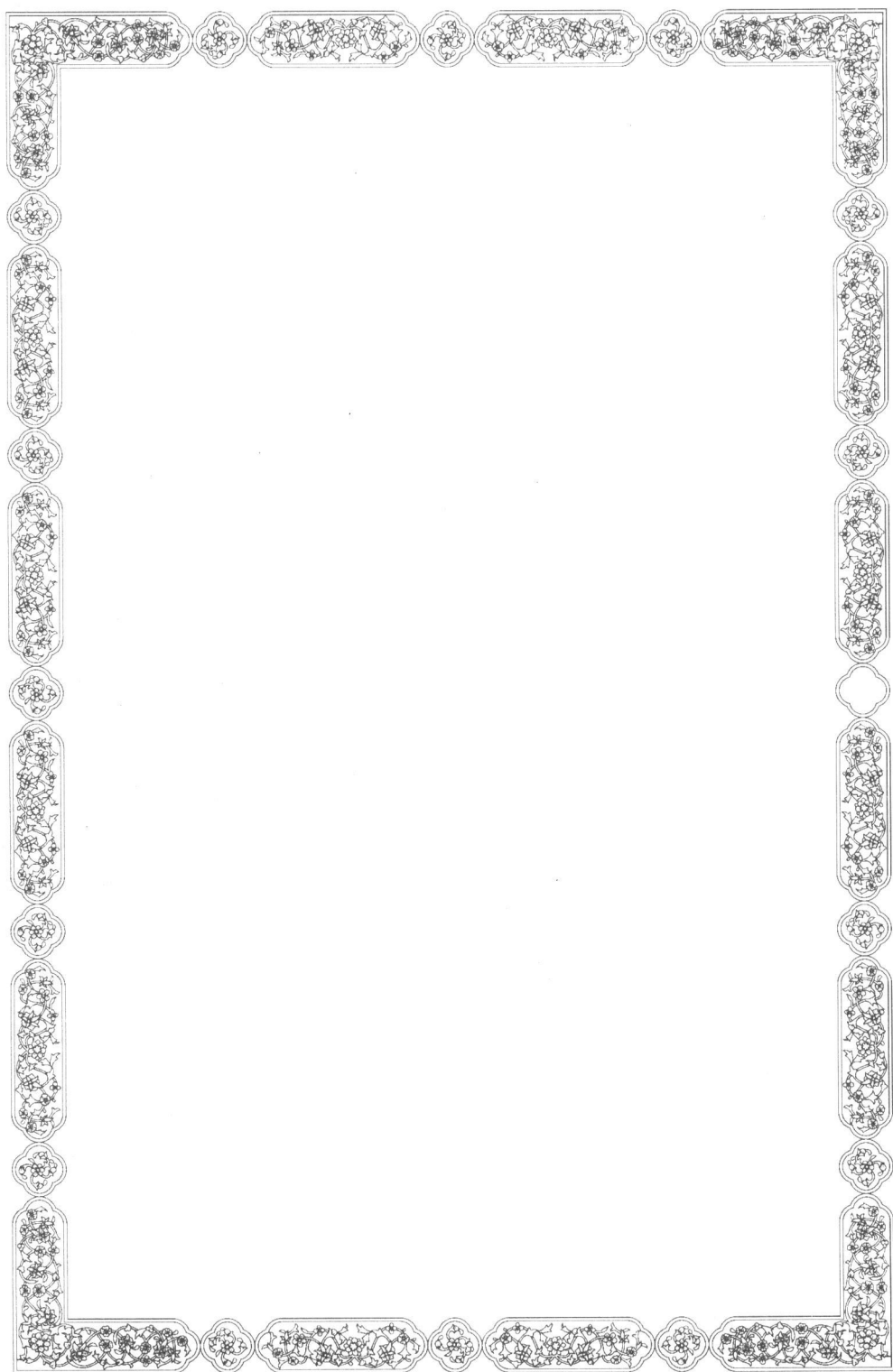
ابن ابو دنیا

عبدالله بن محمد بن عبید بن سفیان بن ابودنیا، ترشیِ بغدادی، و اموی از روی ولاء. مردی حافظِ حدیث و پُرنویس بوده است. آموزگار خلیفه معتضد عباسی در کودکی بود؛ سپس تعلیم فرزندش مکتفی را عهده‌دار گردید. در سال ۲۰۸ق/۸۲۳م در بغداد به دنیا آمد. آثاری دارد که ذهبی آنها را دیده و نام برده است، که به ۱۶۴ کتاب می‌رسد. در سال ۲۸۱ق/۸۹۴م دربغداد درگذشت.

ابن خَشّاب

ابوالفتح محمد بن عبدالرحمن بن حسین تغلبی. منشی و نگارنده و خوش‌عبارت بود. بارها به بغداد رفت. از اشعاری که درباره‌اش گفته شده برمی‌آید که پدرش نجار بوده است. در سال ۵۴۰ ق/۱۱۴۵م از دنیا رفت.

ابن صَبّاغ

نورالدین علی بن محمد بن احمد. فقیه بود. در سال ۷۸۴ق/ ۱۳۸۳م در مکه به دنیا آمد؛ و در همان جا به‌سال ۸۵۵ق/ ۱۴۵۱م درگذشت. اصل او از سَفاقُس بود. آثاری دارد که از آن جمله می‌توان از *الفصول المهمة لمعرفة الائمة* و *العبر فیمن شفه النظر* نام برد. سخاوی گفته که از او اجازهٔ روایت دریافت کرده است.

ابن‌عبدالله طَرَسوسی راوی است. ابن کثیر در *البدایة و النهایة* و ابن عساکر در *تاریخ* خود او را توثیق کرده‌اند.

ابوبکر بن کامل محدث و راوی، راستگو و مورد اطمینان است.

ابوسعید مَقبری نام او کیسان مقبری مدنی است. تابعی و راستگو و پُرحدیث است. از موالیان بود و بدین‌جهت، نسب وی شناخته نیست. خانه‌اش درنزدیکی گورستان قرار داشت و از این روی به مقبری معروف شد؛ یا آنکه چون سِمت نظارت بر کندن قبرها را داشت، او را به این نام خواندند. در سال ۱۰۰ق/ ۷۱۸م درگذشت.

اُحد کوهی واقع در شمال مدینه، که در سال ۳ق/۶۲۵م جنگی میان مسلمانان و مشرکان به فرماندهی ابوسفیان، در دامنهٔ آن رخ داد. در این پیکار پیامبر اسلام(ص) مجروح شد و عموی ایشان حمزه و تعدادی دیگر از مسلمانان کشته شدند.

اسحاق بن ابراهیم ابومحمد اسحاق بن ابراهیم بن میمون تمیمی موصلی، معروف به ابن ندیم. از معروف‌ترین همنشینان خلفا بود. در آوازخوانی یکتا، و از لغت و موسیقی و تاریخ و علوم دین و علم کلام آگاه، و روایتگر شعر و حافظِ اخبار و شاعر بود. در ادب و نکته‌سنجی و دانش، از یگانه‌های روزگار به شمار آمده است. از تبار ایرانی بود و به‌سال ۱۵۵ق/۷۷۲م در بغداد به دنیا آمد؛ و در سال ۲۳۵ق/۸۵۰م در همان‌جا درگذشت. دو سال پیش از مرگ به کوری دچار شد. اسحاق، ندیمِ هارون و مأمون و واثق عباسی بود. چون خبر مرگش را به متوکل رساندند، گفت: بخشی بزرگ از زیبایی و رونق و زیورِ مُلک برفت. کتابهای بسیاری نگاشت. ثعلب گوید: هزار جُزوه از گویشهای عرب که اسحاق موصلی نگاشته بود، دیدم که همه را خود از عرب سَماع کرده بود.از آثار اوست: کتابِ آوازهایی که خود خوانده بود، *اخبار عزة المیلاء*، *اغاني معبد*، *اخبار حماد عجرد*، *اخبار ذي الرمة*، *الاختیار من الاغـاني* که برای واثق تألیف نمود، *مواریث الحکماء*، *جواهرالکلام*، *الرقص والزفن*، *الندماء*، *النغم و الایقاع*، *قیان الحجاز* و *النوادر المتخیرة*.

اَعمش

ابومحمد سلیمان بن مهرانِ اسدی، از روی ولاء؛ از تابعیان مشهور. اصل او از سرزمین ری بود. در سال ۶۱ق/۶۸۱م در کوفه به دنیا آمد؛ و در همان جا در سال ۱۴۸ق/۷۶۵م درگذشت. به قرآن و حدیث و احکام، عالم بود. نزدیک به ۱۳۰۰ حدیث روایت کرده است. ذهبی گوید: در علمِ سودبخش و کردار نیک، از بزرگان بود. سخاوی گوید: گویند ندیدیم که پادشاهان و حاکمان و مردمان ثروتمند در مجلسی چون مجلس اَعمش، چونان حقیر و ناچیز باشند؛ با آنکه او خود بسیار نیازمند و فقیر بود.

اُم سَلَمه

هند دخت سهیل (معروف به ابو امیة. و گفته‌اند که نام او حُذیفه بوده است، مشهور به زاد الرکب) بن مغیره، قرشیِ مخزومی. از زنان پیامبر(ص) که او را در سال چهارم هجرت به عقد خویش درآورد. از نظر عقل و اخلاق، از کامل‌ترین زنان بود. او را در شمارِ نخستین زنان آورده‌اند که اسلام آورد. با همسر اول خود، ابوسلمه ابن عبدالاسد بن مغیره به حبشه هجرت کرد. برای او فرزندی به دنیا آورد که او را سلمه نامیدند. سپس به مکه بازگشتند و بعد، به مدینه هجرت کردند. در آن جا، دو دختر و یک پسر دیگر به دنیا آورد. همسرش ابوسلمه، بر اثر زخم در مدینه درگذشت. سپس ابوبکر از وی خواستگاری کرد که نپذیرفت. و چون پیامبر(ص) به خواستگاری او فرستاد، گفت: زنی چون من به کار ازدواج نمی‌آید؛ که سنم بالا رفته است و فرزندی نخواهم آورد. و من زنی هستم صاحب‌غیرت، که فرزندانی نیز دارد. پیامبر(ص) پیغام داد: از نظر سن، که من بزرگتر از توام؛ غیرت را هم که خدای خواهد بُرد؛ عیال و فرزندان نیز برعهدهٔ خدا و پیامبر اوست؛ و او را به عقد خویش درآورد. ام سلمه در روز حدیبیه، با راهکاری که به پیامبر(ص) ارائه نمود، از عقل بسیار خویش پرده برداشت. او ۳۷۸ حدیث روایت کرد. درگذشت وی در سال ۶۲ق/۶۸۱م و در مدینه بود.

بدر

روستایی است در جنوب غربی مدینه، که در آن جنگی میان مسلمانان، از مهاجر و انصار، و مشرکان قریش رخ داد. در این جنگ که به‌سال ۶۲۴م اتفاق افتاد، مسلمانان پیروز شدند و حکومت پیامبر(ص) و اسلام استحکام یافت.

ثَعلبیه از منزلگاههای راه مکه است. در قدیم روستایی بود که ویران شد و اکنون نامی از آن برجاست.

جاحِظ ابوعثمان عمرو بن بحر بن محبوب کِنانی از روی ولاء، لیثی. بزرگِ امامان ادب و رئیس فرقهٔ جاحظیه از معتزلیان. به‌سال ۱۶۳ق/۷۸۰م در بصره زاده شد. بسیار بدصورت بود؛ و در آخر عمر به فلج دچار گشت. در سال ۲۵۵ق/۸۶۹م بر اثر سقوط تعدادی کتاب بر وی، درگذشت. آثار بسیاری دارد که از آن جمله است: *الحیوان*، *البیان و التبیین*، *التاج*، *المحاسن و الاضداد*، *التبصر بالتجارة*، *الحنین الی الاوطان*، *البرصان و العرجان و العمیان و الحولان*.

جعفر جعفر بن ابوطالب (عبد مناف) بن عبدالمطلب بن هاشم. از صحابیان شجاع پیامبر که به لقب طیّار شهرت یافت. او برادر امیر مؤمنان علی بن ابی طالب است، و ده سال از او بزرگتر. از نخستین گروندگان به اسلام بود: پیش از آنکه پیامبر خدا(ص) به خانهٔ ارقم رود و دعوت به اسلام کند، اسلام آورده بود. در هجرت دوم، به حبشه مهاجرت کرد و تا زمان هجرت پیامبر(ص) به مدینه، در آن‌جا ماند. جعفر در سال ۷ ق در واقعهٔ خیبر بر پیامبر وارد شد. او در جنگ مؤته در بلقاء (از سرزمین شام) حاضر شد. در این جنگ او از اسب خود فرود آمد و به کارزار پرداخت؛ سپس پرچم مسلمانان را به دست گرفت و در پیشاپیش صفها به راه افتاد. چون دست راستش بریده شد، پرچم را به دست چپ گرفت؛ و پس از قطع‌شدن آن، پرچم را به روی سینهٔ خویش نگاه داشت و بردباری کرد تا به شهادت رسید. بر پیکرش در حدود نود زخم از نیزه و تیر یافت شد. شهادت او در سال ۸ق/۶۲۹م اتفاق افتاد و گفته شد که خداوند به‌عوض دستانش، به او در بهشت دو بال عطا فرمود.

حارث بن کعب محدث است. راستگو و مورد وثوقش دانسته‌اند.

حبیب بن ابوثابت ابویحیی حبیب بن قیس قرشی اسدی. امام و حافظ حدیث بوده، و فقیه کوفه به‌شمار می‌آمده است.

حُنَین درهای است میان مکه و طائف. در آنجا، مالک بن عوف غفری قبایل هَوازن را برای جنگ با مسلمانان، که حال مکه را فتح کرده بودند، گرد آورد. پیامبر خدا(ص) در سال ۸ ق/۶۳۰ م با سپاهیان فاتح مکه و لشکری از مکیان به سوی آنان روانه شد و بر ایشان غلبه کرد. در این جنگ، غنیمتهای فراوانی نصیب مسلمانان شد.

خفان نام محلی است در نزدیکی کوفه و بالاتر از قادسیه.

دیلم بخش کوهستانی از منطقهٔ گیلان، واقع در شمال قزوین. برخی ساکنان آن در سال ۹۱۳ م اسلام آوردند و در لشکر خلفا خدمت کردند.

ذات عِرق آبشخور عراقیان، که مرز میان تهامه و نجد بوده است.

ذوحُسُم کوهی است در نزدیکی شراف.

رَباب دخت امرؤ القیس بن عدی، همسر حسین، سبط شهید. در حادثهٔ کربلا با وی بود. چون حسین به قتل رسید، او را با دیگر اسیران به شام بردند. سپس به مدینه بازگشت؛ و آن زمان که یکی از اشراف قریش به خواستگاریاش آمد، امتناع کرد. پس از شهادت حسین(ع) یک سال به زندگی خود ادامه داد، حالی که هیچگاه سقف خانهای بر وی سایه نیانداخت، تا که تنش فرسود و در سال ۶۲ق/ ۶۸۱م از اندوه درگذشت. او زنی شاعر بود و مرثیهای برای حسین سرود.

زباله محلی معروف در مسیر مکه، مابین واقصه و ثعلبیه، که در آن دو برکه وجود دارد.

زُبیر بن بکّار ابو عبدالله زبیر بن بکار بن عبدالله قرشی اسدی مکی، از نوادگان زبیر بن عوام. به انساب و اخبار عرب، دانا و خود روایتگر اخبار بود. بهسال ۱۷۲ق/۷۸۸م در مدینه زاده شد، و در مکه به مقام قضاوت رسید، و در سال ۲۵۶ق/۸۷۰م در آن جا درگذشت. آثار بسیاری دارد، از جمله: *اخبار العرب و ایامها*، نسب قریش و *اخبارها*، *الاوس و الخزرج*، *وفود النعمان علی کسری*، *اخبار ابن میادة*، *اخبار حسّان*، *اخبار عمر بن ابی ربیعة*، *اخبار جمیل*، *اخبار نصیب*، *اخبار کثیر* و *اخبار ابن الدمینة*.

زَرود محلی بر راه مکه، بعد از رمل، که قصری زرد رنگ با چاههای آب، در آن است.

سَلْع کوهی است در مرکز مدینه. ازهری گوید: سلع محلی است در نزدیکی مدینه.

سُوَید بن سعید از امامانِ حدیث‌گوی و راستگوی. شیخ محدثان زمان خود بود. در طلب حدیث، بسیار به سیر و سفر رفت؛ و به علم حدیث عنایت تام داشت.

شِراف شهری است مابین واقصه و فرغاء، که در آن سه چاه و قناتهای نیکوی بسیار هست.

عبدالله بن ابراهیم ابو محمد عبدالله بن ابراهیم بن ابو عمرو غفاری، معروف به مدین. گفته‌اند که از فرزندان ابوذر غفاری است.

عبدالله بن زیدان بَجَلی محدث و مورد وثوق است. او از عباد بن یعقوب، و ابو اسحاق ابن حمزه هم از او روایت کرده است.

عُذَیب آبگیری است از آنِ بنوتمیم، که بر سمت راستِ قادسیه و در فاصلهٔ ۴ میلی از آن قرار دارد.

عذیب الهِجانات نک: عُذیب. از آن‌جا که شتران اصیل و قیمتی نعمان بن منذر از آن آب می‌خوردند، به عذیب الهجانات (هجان: شتران سفید اصیل) معروف شد.

عَقر قریه‌ای است از توابع کوفه و نزدیک به کربلا.

علی بن عیسی ابوالحسن علی بن عیسی بن ابوالفتح اربلی. منشی و نگارنده و شاعر بود. برای حاکم اربل کار می‌کرد. سپس به بغداد آمد و در دیوان انشا مشغول به کار شد. کتابهای بسیاری دارد که از آن جمله است: *المقامات الاربع*، *رسالة الطیف*، *کشف الغمة بمعرفة الائمة*، *حیاة الامامین زین العابدین و محمد الباقر*. در سال ۶۹۲ق/۱۱۹۳م درگذشت.

عَمالقه قومی از فرزندانِ عملیق بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح(ع)، که بر زمین پراکندند و بیشتر آنان از میان رفتند.

عَمرو عمرو بن عبدوُدّ عامری، از بنو لؤی. از جمله قهرمانان قریش در جاهلیت بود که بعد، در دورهٔ اسلام زیست اما مسلمان نشد. تا زمان جنگ خندق به‌سال ۵ق/ ۶۲۷م زنده بود و در حالی که سنش از ۸۰ می‌گذشت، در پیکار با مسلمانان حاضر شد. به دست علی ابن ابی‌طالب به قتل رسید.

عمرو بن ثابت نک: عمرو بن مقدام.

عمرو بن مقدام ابو محمد عمرو بن مقدام بن ثابت بن هرمز بکری. او را ابوثابت نیز خوانده‌اند. کوفی است و از موالیان بکر بن وائل. از پدرش و زیاد ابن منذر و سلیمانِ اعمش و مسیّب بن رافع و میمون بن مهران و هاشم بن برید و یزید بن ابو زیاد و دیگران، روایت کرده است.

قَطْقَطانه نام محلی است نزدیک کوفه، که در جهت خشکی و در صحرا واقع شده است. نعمان بن منذر در آن‌جا زندانی بنا کرده بود.

لَعْلَع محلی است میان بصره و کوفه.

محمد بن ابوطلحه اهل مدینه بود. از حسین و حسن(ع) روایت کرده است. او را راستگو و مورد وثوق دانسته‌اند.

محمد بن زید تمیمی ابوالفرج اصفهانی (در *مقاتل الطالبیین*، ص ۱۱۳) و طبری (در *تاریخ*، ۴۲۰/۵) او را توثیق کرده‌اند.

مَرْحَب یک یهودی و از رؤسای خیبر بود. به میدان جنگ با مسلمانان آمد و محمد بن مسلمه به نبرد با او شتافت و دو پایش را قطع کرد. امام علی(ع) آمد و جانش را ستاند.

مُنذربن عمّارکاهلی محدّثی راستگو و مورد وثوق است. ابن ابو دنیا از وی روایت کرده است.

واقِصه محلی است بر راه مکه، بعد از قرعاء.
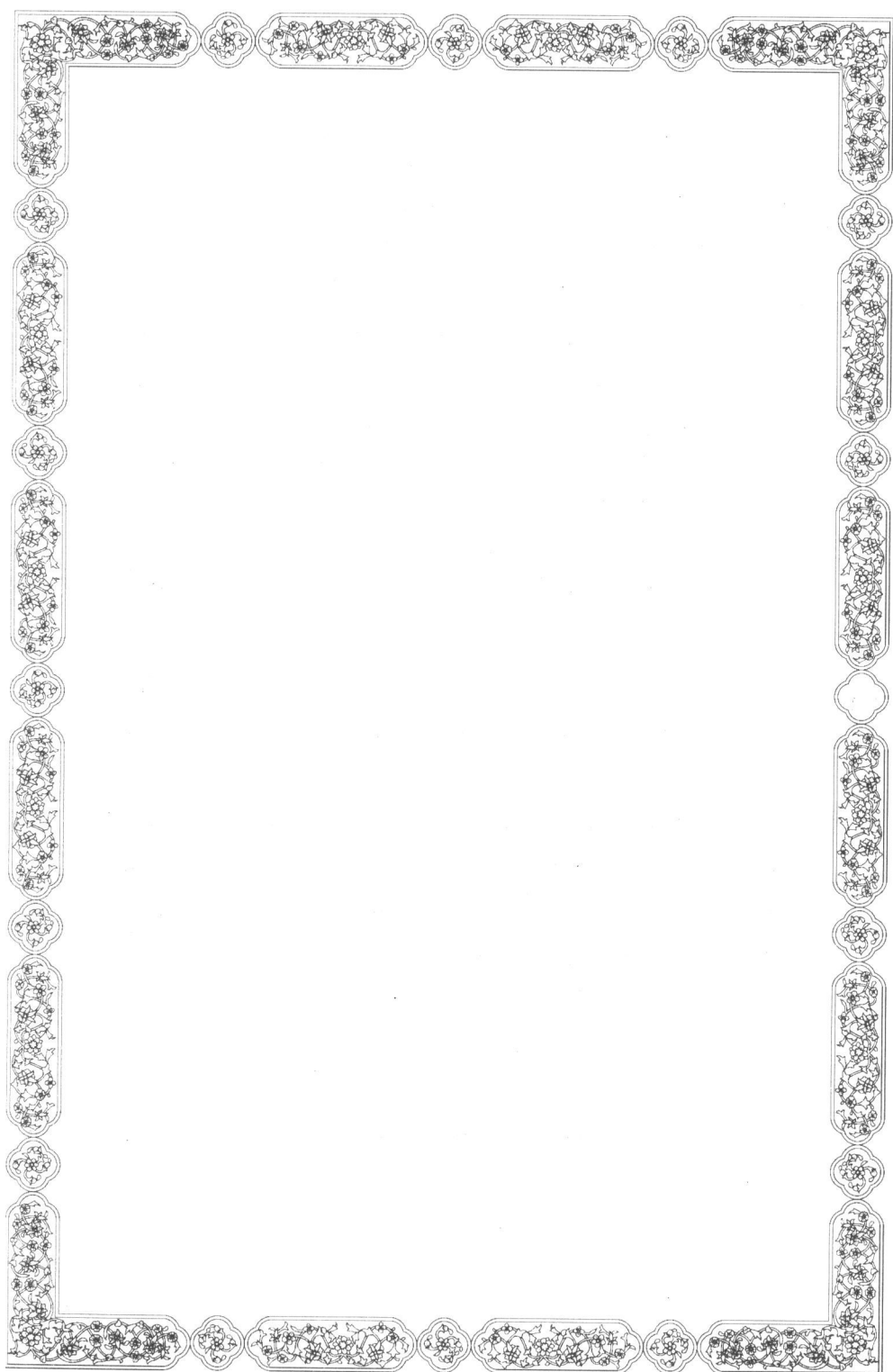
کتابنامه

۱. ابن ابی شیبه، *المصنّف*.

۲. ابن اثیر، علی، *الکامل في التاریخ*.
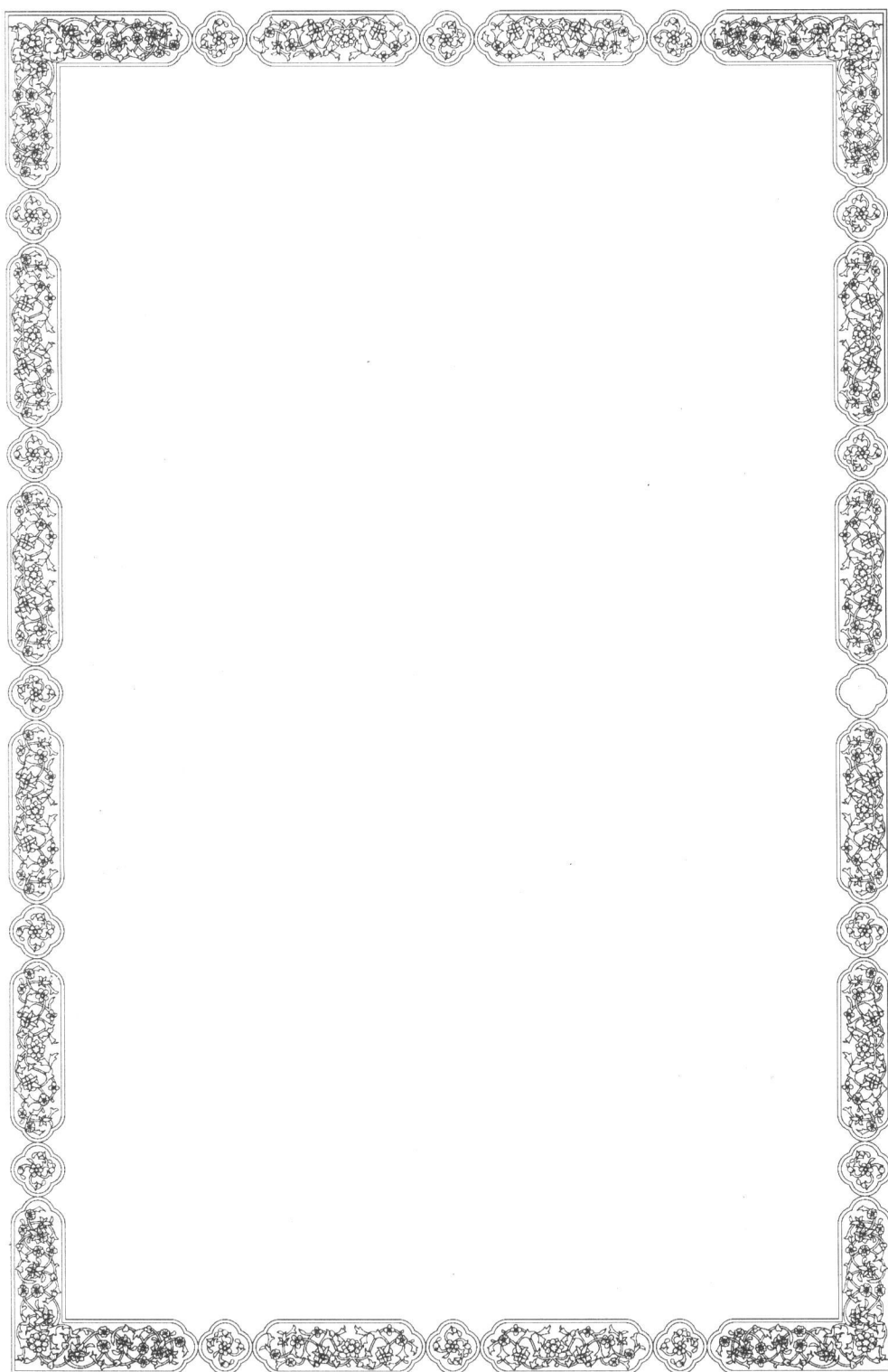
۳. ابن اثیر، مبارک، *جامع الاصول في احادیث الرسول*، به کوشش عبدالقادر ارناؤوط، دمشق.

۴. ابن حبان، *الصحیح*.

۵. ابن حجر عسقلانی، احمد، *تهذیب التهذیب*، حیدرآباد، ۱۳۲۵ ق.

۶. همو، *فتح الباري بشرح صحیح البخاري*، مصر.

۷. همو، *المطالب العالیة*.

۸. ابن حنبل، احمد، *المسند*، لبنان.

۹. ابن خزیمه، *الصحیح*.

۱۰. ابن سنی، احمد، *عمل الیوم و اللیلة*، به کوشش بشیر محمد عیون، دمشق.

۱۱. ابن صباغ، *الفصول المهمة لمعرفة الائمة*.

۱۲. ابن عدی، *الکامل في الضعفاء*.

۱۳. ابن عساکر، علی، *تاریخ مدینة دمشق*، به کوشش عبدالقادر بدران، بیروت، ۱۳۹۹ق/۱۹۷۹م.

۱۴. ابن کثیر، *البدایة و النهایة*، بیروت.

۱۵. همو، *التفسير*.

۱۶. ابن ماجه، ابو عبدالله، *السنن*، به‌کوشش محمد فؤاد عبدالباقی، لبنان.

۱۷. ابوداود، سلیمان، *السنن*، به‌کوشش عزت عبید دعاس، حمص.

۱۸. ابوالفرج اصفهانی، *الاغاني*.

۱۹. همو، *مقاتل الطالبيين*.

۲۰. ابونصر، عمر، *الحسين بن علي* حفید محمد بن عبدالله، بیروت.

۲۱. ابونعیم، *تاریخ اصفهان*.

۲۲. همو، *حلية الاولياء و طبقات الاصفياء*، مصر، ۱۳۵۱ ق.

۲۳. اربلی، علی، *کشف الغمة في معرفة الائمة*.

۲۴. البانی، *الاحادیث الصحیحة*.

۲۵. امین، محسن، *اعیان الشیعة*، به‌کوشش حسن امین، بیروت، ۱۴۰۳ق/ ۱۹۸۳ م.

۲۶. بخاری، اسماعیل، *الادب المفرد*.

۲۷. همو، *التاریخ الکبیر*، ترکیه.

۲۸. همو، *الصحیح*، به‌کوشش مصطفی دیب البغا، دمشق.

۲۹. بغوی، *شرح السنة*.

۳۰. بیهقی، *دلائل النبوة*.

۳۱. همو، *السنن الکبری*.

۳۲. تبریزی، محمد، *مشکاة المصابیح*، به‌کوشش محمد ناصرالدین‌الالبانی، بیروت، ۱۹۶۱م.

۳۳. ترمذی، محمد، *السنن*، به‌کوشش عزت عبید دعاس، حمص.

۳۴. جاحظ، *البیان و التبیین*.

۳۵. حاکم نیشابوری، *المستدرک علی الصحیحین*.

۳۶. حمزاوی، *النفحات النبویة في الفضائل العاشوریة*.

۳۷. حمیدی، *المسند*.

۳۸. خطیب بغدادی، احمد، *تاریخ بغداد*، بیروت.

۳۹. دخیل، علی، *ائمتنا*، بیروت، ۱۴۰۲ق/۱۹۸۲م.

۴۰. دولابی، *الکنی و الاسماء*.

۴۱. ذهبی، *تذکرة الحفاظ*.

۴۲. همو، *سیر اعلام النبلاء*.

۴۳. زبیدی، محمد، *اتحاف السادة المتقین بشرح احیاء علوم الدین*، بیروت، ۱۹۷۰ م.

۴۴. همو، *تاج العروس*.

۴۵. زبیدی، مصعب، *نسب قریش*، به‌کوشش لیفی پروفنسال، مصر.

۴۶. زرکلی، خیرالدین، *الاعلام*، بیروت، ۱۹۸۴ م.

۴۷. سمان، محمدحسن، *جمال الخواطر في الادب و النوادر*، به‌کوشش عبدالعزیز رباح و...، ۱۴۱۰ق/۱۹۸۹م.

۴۸. سهمی، *تاریخ جرجان*.

۴۹. سیوطی، عبدالرحمن، *تاریخ الخلفاء*.

۵۰. همو، *جمع الجوامع*.

۵۱. همو، *الدرر المنتثرة في الاحادیث المُشتهرة*.

۵۲. همو، *الدر المنثور*.

۵۳. همو، *اللآلی المصنوعة*.

۵۴. همو، *لقط المرجان في احکام الجان*، به‌کوشش خالد عبدالفتاح شبل، قاهره.

۵۵. شبلنجی، *نور الابصار*.

۵۶. شبلی، محمد، *آکام المرجان في احکام الجان*.

۵۷. شجری، *الامالي*.

۵۸. صفدی، خلیل، *الوافي بالوفیات*، به‌کوشش زمضان عبدالتواب، ویسبادن، ۱۳۹۹ق/ ۱۹۷۹ م.

۵۹. طبرانی، *المعجم الاوسط*.

۶۰. همو، *المعجم الصغیر*.

۶۱. همو، *المعجم الکبیر*.

۶۲. طبری، *التاریخ*.

۶۳. همو، *التفسیر*.

۶۴. طحاوی، *مشکل الآثار*.

۶۵. طریحی، فخرالدین، *جواهر المطالب في فضائل علي بن ابي طالب*.

۶۶. عبدالرحیم، محمد، *ادب الجن، اشعارهم و اخبارهم*، دمشق، ۱۴۱۱ق/۱۹۹۰م.

۶۷. همو، *شرح دیوان تاریخ الخلفاء*.

۶۸. همو، *المصلوبون في التاریخ*.

۶۹. عجلونی، اسماعیل، *کشف الخفاء و مزیل الالباس عما اشتهر من الاحادیث علی السنة الناس*، به‌کوشش احمد قلاش، بیروت، ۱۴۰۵ق/۱۹۸۵م.

۷۰. عقاد، عباس، *ابوالشهداء الحسین بن علي*، بیروت، ۱۹۶۹ م.

۷۱. فاسی، محمد، *العقد الثمین في تاریخ البلد الامین*، به‌کوشش فؤاد سید، بیروت، ۱۴۰۶ق/ ۱۹۸۶م.
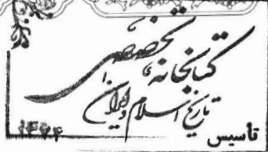
۷۲. فتنی، *تذکرة الموضوعات*.
۷۳. قرطبی، *التفسیر*.
۷۴. قلعه‌جی، محمد، *معجم لغة الفقهاء*، بیروت.
۷۵. کامل حسن، محمد، *الحسین بن علي*، بیروت، ۱۹۸۴م.
۷۶. کحاله، عمر، *اعلام النساء*.
۷۷. متقی هندی، علی، *کنز العمال في سنن الاقوال و الافعال*، به‌کوشش بکری حیانی و...، حلب.
۷۸. مزی، یوسف، *تهذیب الکمال في اسماء الرجال*، به‌کوشش بشار عواد معروف، بیروت، ۱۴۰۵ق/۱۹۸۵م.
۷۹. مسلم، *الصحیح*، به‌کوشش محمد فؤاد عبدالباقی، بیروت.
۸۰. مفید، *الارشاد*.
۸۱. میدانی، ابوالفضل، *مجمع الامثال*، به‌کوشش محمد محیی‌الدین عبدالحمید، دمشق.
۸۲. نسائی، احمد، *السنن*.
۸۳. نسائی، علی، *تهذیب الخصائص*.
۸۴. نصیبی، محمد، *مطالب السؤول في مناقب آل الرسول*.
۸۵. هیثمی، علی، *مجمع الزوائد و منبع الفوائد*، بیروت.
۸۶. همو، *موارد الظمآن الی زوائد ابن حبان*، به‌کوشش محمد بن عبدالرزاق حمزه، بیروت.
۸۷. یعقوبی، *التاریخ*.